

فارسی یازدهم - درس دوازدهم
کاوه دادخواه
تهیه کننده: ماندانا مهتاب
دیرستان امامت منطقه ۴ تهران



قلمرو زبانی

قلمرو زبانی : چهره : شخصیت / اساطیر : جمع اسطوره ،
 افسانه ها و قصه ها / اتحاد : یک پارچگی ، یکی شدن /
 درفش پرچم ، بیرق / معرب : عربی شده / پیش بند چرمین
 : ترکیب وصفی - چرمین : صفت نسبی / ضحاک : بدل / بن
 مضاع و فعل امر برافراشت : برافراز

در داستان های حماسی ایران و اساطیر باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر
 بی نظیر است و پیش بند چرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به اتحاد و
 جنبش فراخواند، درفشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت، ضحاک،
 برافراشت. درفشی که پشتیبان آن، دل دردمند و بازوی مردم رنج کشیده
 و بی پناه بود.

قلمرو ادبی

پشتیبانی کردن دل و بازو : تشخیص ، استعاره مکنیه /
 بر نیزه کردن کنایه از برافراشتن / تشبیه: دل دردمند و بازوی
 مردم رنج کشیده (مشبه) پشتیبان (مشبه به)



مظهر : نشانه ، محل ظهور / خوی : اخلاق /
 ابلیس : شیطان و اهریمن / خوالیگر : آشپز
 ، طبّاخ (خالیگر تلفظ درست آن است) /
 چالاک : زرنگ و سریع ، جلد / خورش : غذا
 / موجودی دیوزاد: ترکیب وصفی /
 مرداس : بدل / پاک دین : خداشناس ، دیندار
 / از پا در آوردن کنایه از نابود کردن

ضحاک، معرّب اژی دهاک (اژدها)، در داستان‌های ایرانی، مظهر خوی شیطانی است و زشتی و بدی؛ در اوستا موجودی است «سه پوزه سه سر شش چشم»، دیوزاد و مایهٔ آسیب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می‌خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، را که مردی پاک دین بود، از پادری آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری چالاک، خورش‌هایی حیوانی به او می‌خوراند و خوی بد را در او می‌پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بر دوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می‌روید و مایهٔ رنج وی می‌شود.



علاج : مداوا ، درمان / فرزانه : دانشمند ،
 حکیم / کهتر : خردتر ، خردسال تر ،
 زیر دست / مهتر زادگان
 : بزرگ زادگان و فرزندان بزرگان /
 دیوان : دفتر محاسبه ، محل وزارت ،
 خزانه داری / تجسم : تصویر ذهنی از
 یک چیز / بیداد : ظلم و ستم / خبیث :

ناباک

پزشکان فرزانه از عهدهٔ علاج بر نمی آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی آورد و به نزد ضحاک می رود و به او می گوید: «راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است.» ضحاک نیز چنین می کند و برای تسکین درد خود به این کار می پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کهتران یا مهترزادگان به دیوان او می برند و جانشان را می گیرند و خورشگر، مغز سر آنان را بیرون می آورد و به مارها می خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد. در اساطیر ایران، مار مظهری است از اهریمن و در اینجا نیز بر دوش ضحاک می روید که تجسمی است از خواهی اهریمنی و بیداد و منش خبیث.



سه تن مرد جنگی : تن : ممیز ، مرد : هسته ، جنگی
: صفت فاعلی / فرانک و آبتین : بدل

چشم به راه بودن : کنایه از منتظر بودن



پادشاه ستمگر شبی در خواب می بیند سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا درمی آورد . . . وی از بیم بر خود می پیچد و فریادزنان از خواب می پرد. ناچار موبدان و خردمندان را به مشورت می خواند و خواب خود را حکایت می کند و تعبیر آن را از ایشان می خواهد. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی گویند. سرانجام، یکی از ایشان می گوید که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی است که پادشاه بدمنش به جست و جوی چنین نوزادی فرمان دهد. اما در این ایام، فریدون از مادر می زاید و از گاوی به نام «برمایه» شیر می نوشد و در غاری پرورش می یابد. پدر او، آبتین که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می شود و مغز سرش را به ماران می دهند. مادر فریدون، فرانک، پسر را به البرز کوه می برد و به دست مردی پاک دین می سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی می برد، به آنجا می رود؛ گاو برمایه و همه چهارپایان را می کشد و خانه آبتین را به آتش می کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می بالد و نیرو می گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می پرسد و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه می شود، عزم می کند که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه آینده است. این فرصت گران بها را کاوه فراهم می آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست و پاک دین که سرو کارش با آهن است و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم می شود و نویدبخش پیروزی و بهروزی.

در محیطی که پادشاه بیدادپسند ماردوس به وجود آورده بود، نازیکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت.

بیداد پیشه : ستمگر و ظالم / پادشاه بیداد پیشه
ماردوش : دو ترکیب وصفی

روزهای سیاه: تناقض / روزهای سیاه: کنایه از ظلم
وستم / تاریکی استعاره از تباهی / ستم / تناقض:
روزهای سیاه



در محیطی که پادشاه بیدادپیشهٔ ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت.

چشمهٔ روشن، غلامحسین یوسفی



قلمرو زبانی

چو: حرف ربط / شهریار: غیر ساده ، مرکب
(شهر / یار) / انجمن شدن : جمع شدن

قلمرو ادبی

جهان: مجاز / مصرع دوم : کنایه از بعد زمان
طولانی

قلمرو فکری

وقتی ضحاک پادشاه جهان شد ؛ پادشاهی او
هزار سال طول کشید.

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهریار بر او سالیان انجمن شد هزار
نخان گشت کردار فرزایگان پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمن
برآ
چنان
۵
ز م
از آ
مرا د
یکی
۱۰ ز بی
بدان
هم آنگه
تم دیده
بدو گفت
۱۵ خروشید و زد
یکی بی زیان مرد آهنگرم
که شاما منم کاوه دادخواه!
ز شاه، آتش آید همی بر سرم



قلمرو زبانی

فرزانگان : دانایان و خوبان / پراکنده : غیر ساده (پراکند / ه) / دیوانگان : (دیوانه / ان) (گ : واج میانجی) / واج آرایی « ن »

قلمرو ادبی

تضاد: دیوانگان ، فرزانگان ؛ نهان گشت ، پراکنده گشت / کنایه : « پراکنده شدن نام » کنایه از « مشهور شد. » / دیوانگان : ایهام : الف : دیوانه ها ب : طرفداران ضحاک

قلمرو فکری

راه و رسم (خوب) دانایان از بین رفت، نام انسان های ظالم و دیو صفت مشهور شدند. (خواسته های بی خردان شایع شد)

۱ جو ضحاک بر تخت شد شهمار
نخان گشت کردار فرزایان
۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
ز هر کثوری محترمان را بخواست
از آن پس، چنین گفت با موبدان
ما در نخصانی یکی دشمن است
یکی محضر اکنون نباید نوشت
۱۰ ز بیسم سچبد همه راستان
بدان محضر اژدها ناگزیر
هم آنکه یکایک ز درگاه شاه
تم دیده را پیش او خواندند
بدو گفت محتر به روی دژم
۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه
یکی بی زیان مرد آهنگرم
بر او سالان انجمن شد هزار
پراکنده شد کام دیوانگان
نخان راستی، آشکارا گزند
کشید اژدها را به تنگی فراز
به نام فریدون گشادی دو لب
که در پادشاهی کند پشت راست
که ای پرهنر نامور بخردان،
که بر بخردان این سخن، روشن است
که جز تخم نیکی، سچبد نکشت
بدان کار گشتند همدستان
گواهی نوشتند بزنا و پیر
برآمد خروشیدن دادخواه
بر ناداراننش بنشاندند
که برگوی تا از که دیدی ستم؟
که شاما منم کاوه دادخواه!
ز شاه، آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی

هنر: فضیلت، شایستگی / خوار: پست، زبون (خار: تیغ /) جادویی: جادوگری / جادو: نیرنگ، دروغ / ارجمند: شایسته، با ارزش / گزند: آسیب، آفت / در جمله های «جادویی ارجمند»، «نهان راستی» و «آشکارا گزند» فعل «شد» به قرینه لفظی حذف شده است. / مسند: خار، ارجمند، نهان، آشکارا

قلمرو ادبی

تضاد: «هنر، جادویی»، «نهان، آشکارا»، «خوار، ارجمند» و «راستی، گزند»

قلمرو فکری

هنر و فضیلت بی ارزش شد، کارهای نادرست ارزش یافت؛ راستی و درستی ناپود شد، تباهی همه جا را فراگرفت. (جادویی در برابر هنر قرار می گیرد و اگر هنر را شایستگی و توانمندی بدانیم پس جادویی عملی خواهد بود که در برابر شایسته سالاری قرار خواهد گرفت. ضحاک جادویی را رواج می دهد و این نشان می دهد که جادویی عملی اهریمنی است

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهربار
نخان گشت کردار فرزانهان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند
برآمد برین روزگار دراز
۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
ز هر کثوری محترمان را بخواست
از آن پس، چنین گفت با موبدان
ما در نخشانی یکی دشمن است
یکی محضر اکنون باید نوشت
۱۰ ز بیسم سجد هم راستان
بدان محضر اژدها ناگزیر
هم آنکه یکایک ز درگاه شاه
تم دیده را پیش او خواندند
بدو گفت محتر به روی دژم
۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه
یکی بی زیان مرد آهنگرم
بر او سالیان انجمن شد هزار
پراکنده شد کام دیوانگان
نخان راستی، آشکارا گزند
کشید اژدها را به گنگی فراز
به نام فریدون گشادی دو لب
که در پادشاهی کند پشت راست
که ای پرهنر نامور بخردان،
که بر بخردان این سخن، روشن است
که جز تخم نیکی، سجد نکشت
بدان کار گشتند همدستان
گواهی نوشتند بزنا و پیر
برآمد خروشیدن دادخواه
بر ناداراننش بنشانند
که برگوی تا از که دیدی ستم؟
که شاما منم کاوه دادخواه!
ز شاه، آتش آید همی بر سرم

برآمد : سپری شد / تنگی : سختی

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهربار
 نخان گشت کردار فرزانهان
 بر او سالیان انجمن شد هزار
 پراکنده شد کام دیوانگان
 نخان راستی، آشکارا گزند
 حنر خوار شد، جادویی ارجمند
 برآمد برین روزگار دراز
 کشید اژدها را به تنگی فراز

۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
 ز هر کثوری محترمان را بخواست
 از آن پس، چنین گفت با موبدان
 مرا در نخشانی یکی دشمن است
 یکی محضر اکنون نباید نوشت
 ز بیسم سچبد همه راستمان
 بدان محضر اژدها ناگزیر
 هم آنکه یکایک ز درگاه شاه
 ستم دیده را پیش او خواندند
 بدو گفت محتر به روی دژم
 ۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه
 یکی بی زیان مرد آهنگرم

واج آرایی « ر - د » / اژدها : استعاره از ضحاک / به تنگی فراز کشیدن: کنایه از دچار سختی شدن

مدت زمانی بر این گونه گذشت و ضحاک را
 دچار گرفتار و سختی کرد (و روزگارش به
 تنگی و تلخی گرایید.)

قلمرو زبانی

را: فک اضافه (دو لب ضحاک) / گشادی: گشاده شدن،
می گشاد (ویژگی سبک قدیم)؛ «دو لب» نهاد
فعل «گشاد» است.

قلمرو ادبی

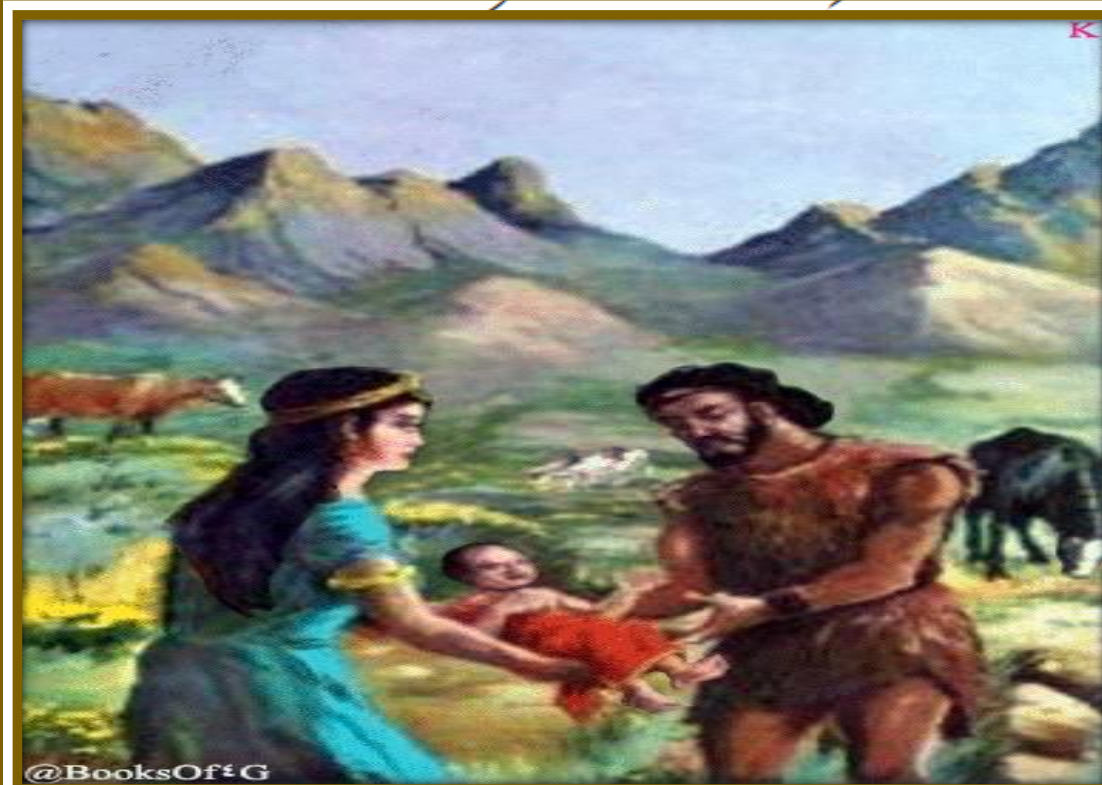
روز و شب مجاز از همواره، مدام / لب و شب: جناس /
گشودن زبان کنایه از سخن گفتن / لب مجاز از دهان

قلمرو فکری

روز و شب، چنان بر ضحاک سخت می گذشت که دهانش
فقط به نام فریدون (از ترس و خشم) باز می شد.
مفهوم بیت: نشان دهنده شدت ترس و نگرانی ضحاک از فریدون

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهربار
بر او سالیان انجمن شد هزار
نخان گشت کردار فرزانهان
پراکنده شد کام دیوانگان
همز خوار شد، جادویی ارجمند
نخان راستی، آشکارا گزند
برآمد برین روزگار دراز
کشید اژدها را به تنگی فراز

۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
به نام فریدون گشادی دو لب
ز هر کثوری محترمان را بخاست
که در بادشاهی کند پشت راست



قلمرو زبانی

مهتر: بزرگ / بخواست (اهمیت املائی)

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهربار
نخاں گشت کردار فرزائگان
همز خوار شد، جادویی ارجمند
برآمد برین روزگار دراز
۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
ز هر کشوری محترمان را بخواست
بر او سالیان انجمن شد هزار
پراکنده شد کام دیوانگان
نخاں راستی، آشکارا گزند
کشید اژدها را به تنگی فراز
به نام فریدون گشادی دول
که در پادشاهی کند پشت راست

قلمرو ادبی

کنایه: پشت راست کردن: کنایه از ثابت و مستقر شدن، قدرت یافتن.

قلمرو فکری

برای اینکه پادشاهی خود را نیرو بخشد
واستوار کند از هر کشوری بزرگان را (برای
مشورت) دعوت کرد



قلمرو زبانی

موبد: روحانی دین زرتشتی. / بخرد: خردمند / با
گهر: دارای اصل و نسب / ای برادر: شبه جمله
/ پرهنر: ترکیب وصفی

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: پر هنر، بخرد

قلمرو فکری

از آن پس (خطاب) به موبدان چنین گفت که ای
دانیان شایسته و نامور ... (موقوف المعانی با بیت
(و)

۱ چو ضحاک بر سخت شد تهریار
نخان گشت کردار فرزانشان
همز خوار شد، جادویی ارجمند
برآمد برین روزگار دراز
۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
ز هر کشوری محترمان را بخواست
از آن پس، چنین گفت با موبدان
مرا در نهنسانی یکی دشمن است
بر او سالیان انجمن شد هزار
پراکنده شد کام دیوانگان
نخان راستی، آشکارا گزند
کشید اژدها را به تنگی فراز
به نام فریدون گشادی دو لب
که در پادشاهی کند پشت راست
که ای پرهنر نامور بخردان،
که بر بخردان این سخن، روشن است



قلمرو زبانی

حرف اضافه (من در نهان یک دشمن دارم)
/ است در مصرع اول غیر اسنادی به معنای
وجود داشتن / است در مصرع دوم اسنادی

قلمرو ادبی

سخن مجاز از موضوع / روشن بودن سخن :
حس آمیزی

قلمرو فکری

من یک دشمن پنهانی دارم که دانایان این
موضوع را می دانند

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهربار
نخان گشت کردار فرزانهگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند
برآمد برین روزگار دراز
۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
ز هر کثوری محترمان را بخواست
از آن پس، چنین گفت با مودان
مرا در نخشانی یکی دشمن است
یکی محضر اکنون باید نوشت
۱۰ ز بیسم سجد همه را ستمان
بدان محضر اژدها ناگزیر
هم آنکه یکایک ز درگاه شاه
تم دیده را پیش او خواندند
بدو گفت محتر به روی دژم
۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه
یکی بی زیان مرد آهنگرم
بر او سالیان انجمن شد هزار
پراگنده شد کام دیوانگان
نخان راستی، آشکارا گزند
کشید اژدها را به تنگی فراز
به نام فریدون گشادی دو لب
که در پادشاهی کند پشت راست
که ای پرهسبر نامور بخردان،
که بر بخردان این سخن، روشن است
که جز تخم نیکی، سجد نکشت
بدان کار گشتند همدستان
گواهی نوشتند بزنا و پیر
برآمد خروشیدن دادخواه
بر ناداراننش بنشانند
که برگوی تا از که دیدی ستم؟
که شاما منم کاوه دادخواه!
ز شاه، آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی

محضر : گواهی نامه ، استشهاد نامه / سپهبد :
سردار لشکر ، منظور « ضحاک » است

قلمرو ادبی

تخم نیکی کاشتن کنایه از کار نیک کردن /
تخم نیکی : تشبیه (نیکی مانند تخمی است که
آن را می کارند) .

قلمرو فکری

محتوای استشهادنامه باید این باشد که سپهبد
(ضحاک) جز نیکی و خیر خواهی نکرده است
(اکنون باید گواهی نامه ای نوشته شود که من
(ضحاک) فقط کارهای نیک انجام داده ام .)

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهربار
نخان گشت کردار فرزایگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند
برآمد برین روزگار دراز
۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
ز هر کشوری محترمان را بخواست
از آن پس، چنین گفت با موبدان
ما در نخشانی یکی دشمن است
یکی محضر اکنون باید نوشت
۱۰ ز بیسم سپهبد همه را سمان
بدان محضر اژدها ناگزیر
هم آنگه یکایک ز درگاه شاه
تم دیده را پیش او خواندند
بدو گفت محتر به روی دژم
۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه
یکی بی زیان مرد آهنگرم
که جز تخم نیکی، سپهبد نکشت
بدان کار گشتند همدستان
گواهی نوشتند بزنا و پیر
برآمد خروشیدن دادخواه
بر نادارانش بنشانند
که برگوی تا از که دیدی ستم؟
که شاحا منم کاوه دادخواه!
ز شاه، آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی

بیم : ترس / راستان: انسان های درست /
همداستان: هم رای و هم نظر (هم + داستان =) ،
مسند

قلمرو ادبی

مجاز: بر آن کار : گواهی نامه / هم داستان بودن
کنایه از موافقت کردن

قلمرو فکری

گروهی از افراد راست رو هم که در دربار او حضور
داشتند و فراخوانده شده بودند ، از ترس با آن
استشهادنامه موافقت کردند

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهربار
نخان گشت کردار فرزانهان
همز خوار شد، جادویی ارجمند
برآمد برین روزگار دراز
۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
ز هر کثوری محترمان را بخواست
از آن پس، چنین گفت با موبدان
ما در نخشانی یکی دشمن است
یکی محضر اکنون باید نوشت
۱۰ ز بیم سبب همه راستان
بدان حضر ازدها ناگزیر
هم آنکه یکایک ز درگاه شاه
تم دیده را پیش او خواندند
بدو گفت محتر به روی دژم
۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه
یکی بی زیان مرد آهنگرم
بر او سالیان انجمن شد هزار
پراگنده شد کام دیوانگان
نخان راستی، آشکارا گزند
کشید ازدها را به تنگی فراز
به نام فریدون گشادی دو لب
که در پادشاهی کند پشت راست
که ای پرهنر نامور بخردان،
که بر بخردان این سخن، روشن است
که جز تخم نیکی، سبب نکشت
بدان کار گشتند همداستان
گواهی نوشتند برنا و پیر
برآمد خروشیدن دادخواه
بر ناداراننش بنشانند
که برگوی تا از که دیدی ستم؟
که شاما منم کاوه دادخواه!
ز شاه، آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی

ناگزیر: ناچار (گزیر: چاره) / برنا: جوان / گواهی: مفعول
برنا و پیر: واو عطف

قلمرو ادبی

برنا و پیر مجاز از همه . / استعاره : اژدها ، منظور ضحاک
است / پیر و برنا : تضاد

قلمرو فکری

همه مردم به ناچار ، آن گواهی نامه را تأیید کردند.

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهربار
نخان گشت کردار فرزانهان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند
برآمد برین روزگار دراز
۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
ز هر کثوری محترمان را بخواست
از آن پس، چنین گفت با موبدان
ما در نخشانی یکی دشمن است
یکی محضر اکنون باید نوشت
۱۰ ز بیسم سبب همه راستان
بدان محضر اژدها ناگزیر
هم آنکه یکایک ز درگاه شاه
تم دیده را پیش او خوانند
بدو گفت محتر به روی دژم
۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه
یکی بی زیان مرد آهنگرم
بر او سالیان انجمن شد هزار
پراکنده شد کام دیوانگان
نخان راستی، آشکارا گزند
کشید اژدها را به تنگی فراز
به نام فریدون گشادی دو لب
که در پادشاهی کند پشت راست
که ای پرهنر نامور بخردان،
که بر بخردان این سخن، روشن است
که جز تخم نیکی، سبب نکشت
بدان کار گشتند همدستان
گواهی نوشتند برنا و پیر
برآمد خروشیدن دادخواه
بر ناداران نش نشانند
که برگوی تا از که دیدی ستم؟
که شاما منم کاوه دادخواه!
ز شاه، آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی

هم آن گه : همان موقع / یکایک: ناگهان / درگاه :
 بارگاه / برآمد : به گوش رسید / دادخواه: صفت
 فاعلی مرکب مرخم (دادخواهنده) منظور « کاوه »
 است / خروشیدن دادخواه : نهاد

قلمرو ادبی

« شاه » استعاره از ضحاک / دادخواه کنایه از
 کاوه / واج آرای « د »

قلمرو فکری

ناگهان ، همان زمان از بارگاه ضحاک فریاد
 کاوه دادخواه به گوش رسید

۱ چو ضحاک بر تخت شد شحریار
 نخان گشت کردار فرزانشان
 هنر خوار شد، جادویی ارجمند
 برآمد برین روزگار دراز
 ۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
 ز هر کثوری محترمان را بخواست
 از آن پس، چنین گفت با موبدان
 مرا در نخشانی یکی دشمن است
 یکی محضر اکنون باید نوشت
 ۱۰ ز بیسم سبب همه راستمان
 بدان محضر اژدها ناگزیر
 هم آنکه یکایک ز درگاه شاه
 ستم دیده را پیش او خواندند
 بدو گفت محتر به روی دژم
 ۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه
 یکی بی زیان مرد آهنگرم
 بر او سالیان انجمن شد هزار
 پراکنده شد کام دیوانگان
 نخان راستی، آشکارا گزند
 کشید اژدها را به تنگی فراز
 به نام فریدون گشادی دو لب
 که در پادشاهی کند پشت راست
 که ای پر هنر نامور بخردان،
 که بر بخردان این سخن، روشن است
 که جز تخم نیکی، سبب نکشت
 بدان کار گشتند همدستان
 گواهی نوشتند بزنا و پیر
 برآمد خروشیدن دادخواه
 بر نامدارانش بنشانند
 که برگوی تا از که دیدی ستم؟
 که شایا منم کاوه دادخواه!
 ز شاه، آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی

ستم دیده: صفت مفعولی. (صفت جانشین اسم) / او :
ضحاک / بر: نزد ، کنار / ش : مفعول (بر نامداران او را
بنشانند) مضاف الیه (نزد نامدارن او نشانند)

قلمرو ادبی

مجاز: ستم دیده « کاوه » / بر نامداران نشانند: کنایه از
احترام گذاشتن / واج آرای « ن - د » /

قلمرو فکری

کاوه را نزد ضحاک دعوت کردند و او را نزد یاران ضحاک
نشانند

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهربار
نخان گشت کردار فرزانهان
همز خوار شد، جادویی ارجمند
برآمد برین روزگار دراز
۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
ز هر کثوری محترمان را بخواست
از آن پس، چنین گفت با موبدان
ما در نخشانی یکی دشمن است
یکی محضر اکنون باید نوشت
۱۰ ز بیسم سجد همه را ستمان
بدان محضر اژدها ناگزیر
هم آنگه یکایک ز درگاه شاه
ستم دیده را پیش او خوانند
بدو گفت محتر به روی دژم
۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه
یکی بی زیان مرد آهنگرم
بر او سالیان انجمن شد هزار
پراگنده شد کام دیوانگان
نخان راستی، آشکارا گزند
کشید اژدها را به تنگی فراز
به نام فریدون گشادی دو لب
که در پادشاهی کند پشت راست
که ای پرهسبر نامور بخردان،
که بر بخردان این سخن، روشن است
که جز تخم نیکی، سجد نکشت
بدان کار گشتند همدستان
گواهی نوشتند بزنا و پیر
برآمد خروشیدن دادخواه
بر نامدارانش نشانند
که بر گوی تا از که دیدی ستم؟
که شاما منم کاوه دادخواه!
ز شاه، آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی

مهتر: بزرگ تر / دژم: خشمگین /

قلمرو ادبی

جناس همسان: که (حرف ربط)، که (ضمیر) / روی دژم: کنایه از ناراحت و خشمگین

قلمرو فکری

ضحاک با چهره خشمگین به کاوه گفت: بگو تا از چه کسی
ستم دیدی تا حسابش را برسم (ضحاک خشم بر کاوه نه، بلکه
حالتی از خشم و ناراحتی را برای حاضران نشان داد که بگوید
از ماجرا متأثر و متأسف است و در پی جبران

۱ چو ضحاک بر تخت شد شهربار
نخاں گشت کردار فرزائگان
هنر خوار شد، جادویی ارجمند
برآمد برین روزگار دراز
۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
ز هر کثوری محترمان را بخواست
از آن پس، چنین گفت با موبدان
ما در نخصانی یکی دشمن است
یکی محضر اکنون باید نوشت
۱۰ ز بیسم سجد همه را ستمان
بدان محضر اژدها ناگزیر
هم آنکه یکایک ز درگاه شاه
ستم دیده را پیش او خواندند
بدو گفت محتر به روی دژم
که برگوی تا از که دیدی ستم؟
۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه
یکی بی زیان مرد آهنگرم
بر او سالیان انجمن شد هزار
پراگنده شد کام دیوانگان
نخاں راستی، آشکارا گزند
کشید اژدها را به تنگی فراز
به نام فریدون گشادی دو لب
که در پادشاهی کند پشت راست
که ای پرهنر نامور بخردان،
که بر بخردان این سخن، روشن است
که جز تخم نیکی، سجد نکشت
بدان کار گشتند همدستان
گواهی نوشتند بزنا و پیر
برآمد خروشیدن دادخواه
بر ناداراننش بشاندند
که شاحا ستم کاوه دادخواه!
ز شاه، آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی

شاهها : منادا / کاوہ دادخواہ : مسند

قلمرو ادبی

کنایہ : دست بر سر زدن کنایہ از حالت اندوہ و تأسف / بر ، سر : جناس

قلمرو فکری

کاوہ گفت : ای شاه از تو به من ستم رسیده است و من برای داد خواهی و شکایت اینجا آمده ام

۱ چو ضحاک بر تخت شد شہریار بر او سالیان انجمن شد هزار
راگنہ شد کام دیوانگان



تم دیده را پیش او خواندند بدو گفت محتر بہ روی دژم
۱۵ خروشید و زد دست بر سر ز شاه کہ شاما منم کاوہ دادخواہ!
یکی بی زیان مرد آہنگرم ز شاه، آتش آید همی بر سرم



یکی بنی زیان مرد آهنگرم ز شاه، آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی

یک مرد آهنگر بی زیان : سه ترکیب وصفی)
سه : صفت شمارشی - آهنگر / بی زیان :
صفت بیانی) / مصراع اول : مسند

قلمرو ادبی

آتش استعاره از ستم، بلا و مصیبت / آتش
به سر آمدن کنایه از: دچار انواع بلا و
مصیبت شدن / بیت اغراق دارد .

قلمرو فکری

من یک مرد آهنگر بی زیان هستم که از شاه
(تو) به من ستم رسیده است

قلمرو زبانی

و: حرف ربط هم پایه ساز / گر: یا /
اژدها پیکر: به شکل اژدها، تنومند:
مسند / داستان: موضوع / داوری:

قضاوت

قلمرو ادبی

تشبیه: تو مانند اژدها تنومند هستی. /
داستان زدن: کنایه از سخن گفتن و
بیان اندیشه کردن

قلمرو فکری

اگر تو شاه هستی و یا مانند اژدها
ترسناک و قدرتمند هستی باید به این
موضوع رسیدگی کنی

تو شاهی و گر اژدها پیکری؟ باید زدن داستان، آوری

اگر هفت کشور به شاهی تو راست چرا رنج و سختی همه بجز ماست

بدان تا جهان ماند اندر گفت

چون رسید



همی بر خروشید و فریاد خواند

از آن چرم، کاهنگران پشت پای

همان کاوه آن بر سر نیزه کرد

هفت کشور: ترکیب وصفی / تو
را است : نوع را : حرف اضافه

مجاز : هفت کشور = کل جهان

اگر پادشاه تمام سرزمینها تو هستی چرا
باید ما دچار این همه رنج و سختی باشیم

تو شاهی وگر اژدها پیکری؟
اگر هفت کشور به شاهی تو راست
باید زون داستان، آوری
چرا رنج و سختی همه بحیرات
بدان تا جهان ماند اندر کلفت



از آن چرم، کاهنگران پشت پای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
پوشند حکام ز رسم درای
همان گداز بازار برخاست کرد

۲۵

۳۰

قلمرو زبانی

شمار گرفتن : حساب پس دادن / باید : لازم است / بدان : بوسیله آن / بیت یک جمله مرکب است (مصراع اول : جمله هسته / مصراع دوم : جمله وابسته) تا : حرف ربط وابسته ساز / نهاد مصراع اول : محذوف (تو یا همان ضحاک) نهاد مصراع دوم : جهان / من : متمم / اندر : حرف اضافه (بر اساس دستور تاریخی ، " اندر " به جای " در " به کار رفته است) / شگفت : متمم

قلمرو ادبی

گرفت ، شگفت : واژگان قافیه / جهان : مجاز از مردم جهان / بیت واج آرای مصوت بلند " ا " ، مصراع دوم واج آرای " ن "

قلمرو فکری

لازم است برای این ظلمی که در حق من شده است ، حساب پس بدهی تا مردم جهان شگفت زده شوند

تو شاهی وگر اژدها میکردی؟
باید زدن داستان، آوری
اگر هفت کشور به شاهی تو راست
چرا رنج و سختی همه بحسرات
شایرت با من باید گرفت
بدان تا جهان ماند اندر شگفت



قلمرو زبانی

مگر : شاید ، این واژه قید است / شمار : همان حساب پس دادن است . / پدید آید : مشخص شود / چون : چگونه ، ضمیر پرسشی است / کز : مخفف " که از " / مرجع ضمیر تو : ضحاک / شمار تو : ترکیب اضافی / بیت یک جمله مرکب است / نهاد مصراع دوم : نوبت

قلمرو ادبی

پدید ، رسید : واژگان قافیه / مصراع دوم : واج آرای " ن "

قلمرو فکری

شاید از این حساب پس دادن ، مشخص شود که چگونه از دنیا نوبت به من رسیده است

تو شاهی وگر اژدهاسایکری؟
باید زدن داستان، آوری
اگر هفت کشور به شاهی تو راست
چرا رنج و سختی همه بجز مات
ثابت با من باید گرفت
بدان تا جهان ماند اندر گفت
۲۰ مگر کز شمار تو آید پدید
که نوبت ز کیتی به من چون رسید
که مارانت را مغز فرزند من
همی داد باید ز هر انجن



تو شاهی وگر اژدها پیکری؟
اگر هفت کشور به شاهی تو راست
ثابت با من باید گرفت
۲۰ مگر کز شای تو آید پدید
که مارانت را مغز فرزند من
سجد به گفتار او بنگرید
بدو باز دادند فرزند اوی
بفرمود پس کاوه را پادشا
۲۵ چو برخواند کاوه، همه محضرش
خروشید کای پامردان دیو
همه سوی دوزخ نهادید روی
نباشم بدین محضر اندر گوا
خروشید و بر بست لرزان ز جای
۳۰ چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
همی بر خروشید و فریاد خواند
از آن چرم، کاهنگران پشت پای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد

باید زدن داستان، آوری
چرا رنج و سختی همه بحسرات
بدان تا جهان ماند اندر گفت
که نورت ز گیتی به من چنان رسید
همی داد باید ز هر انجمن
گفت آتش کان سخن حاشید
به خوبی بختند پیوند اوی
که باشد بدان محضر اندر گوا
بنگ سوی پیران آن کوشش
بریده دل از ترس گیجان خدیو
پسردید دل حا به گفتار اوی
نه هرگز بر اندیشم از پادشا
بدزید و بپزد محضر به پای
بر او انجمن گشت بازارگاه
جهان را سراسر، سوی داد خواند
پوشند هنگام زخم درای
همان که ز بازار برخاست کرد

قلمرو زبانی

هر انجمن: هر جا، هر مجلس یا هر وعده ی غذا / نوع را در مصراع اول: حرف
اضافه به معنی "به" و "ماران: متمم / بیت یک جمله است (که به هر انجمن مغز
فرزند من را به مارانت باید همی داد) / فرزند من: ترکیب اضافی (فرزند:
هسته / من: مضاف الیه (/همی داد: ماضی استمراری (بر اساس دستور تاریخی
(هر انجمن: ترکیب وصفی (هر: وابسته پیشین، صفت مبهم / انجمن: هسته
(نقش "ت" در "مارانت": مضاف الیه. بنابراین "مارانت" ترکیب اضافی
است

قلمرو ادبی

من، انجمن: واژگان قافیه / واج آرای "ن"، "ر" و
مصوت بلند "ا"

قلمرو فکری

زیرا در هر وعده غذا مغز فرزندان من را باید به مارانت
بدهی.

قلمرو زبانی

نگریستن : نگاه کردن ، تفکر عمیق ، توجه کردن ، دقت کردن ، نگاه همراه با توجه و فکر / بیت دو جمله ساده و یک جمله مرکب است . / نهاد مصراع اول : سپهبد / بنگرید ، شنید : ماضی ساده (بنگرید بر اساس دستور تاریخی ، ماضی ساده و مصدر آن : نگریدن ، /نگریستن / نکته : گاهی از " بن مضارع " و " یدن " مصدر ساخته می شود .) / آمد : به معنی " شد " ، فعل اسنادی / شگفت : مسند / گفتار او : ترکیب اضافی و متمم / سپهبد : صفت جانشین اسم / شگفت آمدش : شگفت زده شد ، تعجب کرد / " ش " در " شگفت آمدش " : نقش " نهاد " دارد . / آن سخن ها : ترکیب وصفی و مفعول / سخن ، گفتار ، شنید : تناسب

قلمرو ادبی

بنگرید ، شنید : قافیه / سخن ، گفتار ، شنید : مراعات النظیر / واج آرایی " گ " ، " د " ، " ن " ، " ش " ، مصوت " ا " / نگریستن به گفتار : حسن آمیزی

قلمرو فکری

ضحاک به سخنان کاوه توجه نمود و در مورد آن ها اندیشید و از سخنانی که شنیده بود متعجب شد / مفهوم : مظلوم نمایی و اظهار تعجب پادشا

تو شاهی وگر اژدهاسایکری؟
اگر هفت کثور به شاهی تو راست
ثابت با من باید گرفت
۲۰ مگر کز ثار تو آید پدید
که مارانت را مغز فرزند من
سپهبد به گفتار او بنگرید
بدو باز دادند فرزند اوی
بفرمود پس کاوه را پادشا
۲۵ چو برخواند کاوه، همه محضرش
خروشید کای پایردان دیو
همه سوی دوزخ نخواستید روی
نباشم بدین محضر اندر گوا
خروشید و بر بنست لرزان ز جای
۳۰ چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
همی بر خروشید و فریاد خواند
از آن چرم، کاهنگران پشت پای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
باید زون داستان، آوری
چرا رنج و سختی همه بحسرات
بدان تا جهان ماند اندر شگفت
که نوبت ز گیتی به من چون رسید
همی داد باید ز حر انجمن
شگفت آمدش کان سخن ها شنید
به خوبی بختند پیوند اوی
که باشد بدان محضر اندر گوا
بنک سوی پیران آن کثورش
بریده دل از ترس گیجان خدیو
سپردید دل ها به گفتار اوی
نه هرگز براندیشم از پادشا
بدزید و بپزد محضر به پای
بر او انجمن گشت بازارگاه
جهان را سراسر، سوی داد خواند
پوشند حکام ز حشم درای
همان که ز بازار برخاست گرد

قلمرو زبانی

باز دادند : بر گردانند ، پس دادند / بجستند : خواستار شدند ، جویا شدند / بیت دارای دو جمله ساده است . / نهاد بیت : محذوف (آن ها یا دستیاران حکومت) / فرزند او ، پیوند او : ترکیب اضافی / به خوبی : قید پیشوندی / فرزند او و پیوند او : مفعول

قلمرو ادبی

فرزند ، پیوند : واژگان قافیه / او : ردیف / واج آرایی " د " ، " ن " ، مصوت بلند " و "

قلمرو فکری

فرزند کاوه را به او برگردانند و پیوند کاوه با ضحاک را خواستار شدند . (از جدا شدن کاوه واهمه داشتند و از او دلجویی کردند .) مفهوم : با بخشیدن فرزندش ، خواستند او را موافق و همراه خود کنند

تو شاهی وگر اژدهاسایکری؟
اگر هفت کشور به شاهی تو راست
ثابت با من باید گرفت
۲۰ مگر کز ثار تو آید پدید
که مراثت را مغز فرزند من
سجده به گفتار او بنگرید
بدو باز دادند فرزند اوی
به خوبی بجستند پیوند اوی



۲۵

۳۰

قلمرو زبانی

بفرمود: دستور داد / گوا: امضا، گواهی، شهادت دادن، شاهد /
پادشاه: ضحاک / بیت دو جمله ساده و یک جمله مرکب است. / پادشاه
: نهاد / کاوه: متمم / پس: قید / "را" در مصراع اول، حرف اضافه و به
معنی "به" است / بدان محضر اندر: بر اساس دستور تاریخی، دو
حرف اضافه برای متمم / آن محضر: ترکیب وصفی، متمم

قلمرو ادبی

پادشا، گوا: واژگان قافیه / واج آرای مصوت "ا"

قلمرو فکری

پادشاه به کاوه دستور داد که شاهد آن استشهاد
نامه باشد. / مقصود بیت: امضا کردن استشهاد نامه
/ مفهوم بیت: مورد تأیید قرار گرفتن ضحاک

تو شاهی وگر اژدهاسایکری؟
اگر هفت کشور به شاهی تو راست
ثابت با من باید گرفت
۲۰ مگر کز ثار تو آید پدید
که مراثت را مغز فرزند من
سجد به گفتار او بنگرید
بدو باز دادند فرزند اوی
بفرمود پس کاوه را پادشا
باید زدن داستان، آوری
چرا رنج و سختی همه بجز ماست
بدان تا جهان ماند اندر گفت
که نوبت ز گیتی به من چون رسید
همی داد باید ز هر انجمن
گفت آتش کان سخن ما شنید
به خوبی بختند پیوند اوی
که باشد بدان محضر اندر گوا



قلمرو زبانی

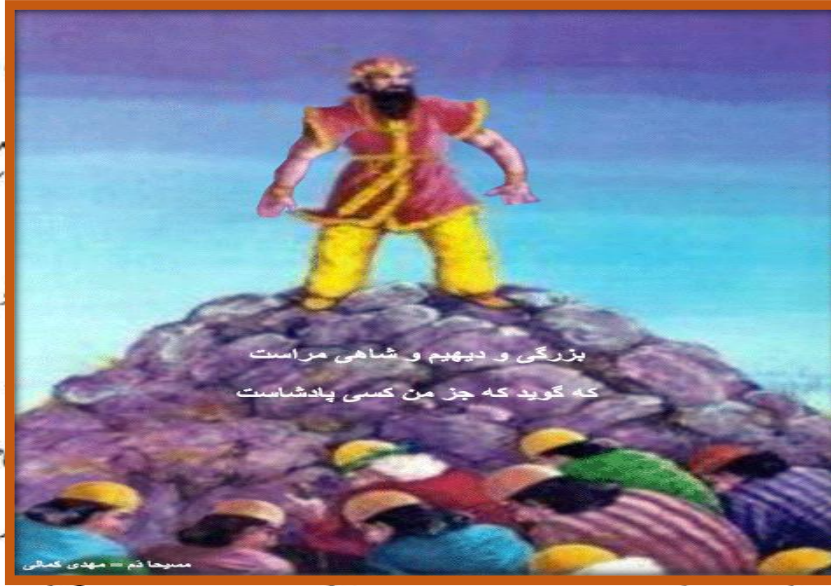
چو: حرف ربط / برخواند: ماضی ساده / کاوه: نهاد / همه محضرش: گروه اسمی، مفعول
(همه: وابسته پیشین، صفت مبهم / محضر: هسته / ش: وابسته / پسین: مضاف الیه) /
مرجع ضمیر "ش": ضحاک / سبک: در این جا به معنی فوراً و سریع کاربرد دارد. قید
است. / پیران آن کشورش: گروه اسمی، متمم / سوی: حرف اضافه / آن کشورش: "
آن" وابسته برای کشور (صفت اشاره است) / "ش" مضاف الیه کشور / کشور: مضاف
الیه پیر / (در کل تمام وابسته ها بصورت مستقیم یا غیر مستقیم وابسته پیر هستند) /
مرجع ضمیر "ش": کاوه / بیت دوجمله با احتساب فعل محذوف "کرد" جمله موقوف
المعانی با بیت بعد

قلمرو ادبی

کشورش، محضرش: واژگان قافیه / واج آرای مصوت بلند
"ا" و "ش"

قلمرو فکری

وقتی کاوه استشهاد نامه ضحاک را خواند فوراً رو کرد به
سوی پیران کشورش و....



۲۵ چو برخواند کاوه، همه محضرش
خروشید کای پامردان دیو
همه سوی دوزخ نخواستید روی
نباشم بدین محضر اندر گوا
خروشید و بر بست لرزان ز جای
۳۰ چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
همی بر خروشید و فریاد خواند
از آن چرم، کاھنگدان پشت پای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد

بنک سوی پیران آن کشورش
بریده دل از ترس گیجان خدیو
پسردید دل جا به گفتار اوی
نه هرگز بر اندیشم از پادشا
بدزید و بپزد محضر به پای
بر او انجمن گشت بازارگاه
ججان را سراسر، سوی داد خواند
پوشد هنگام زخم درای
همان گد ز بازار برخاست کرد

قلمرو زبانی

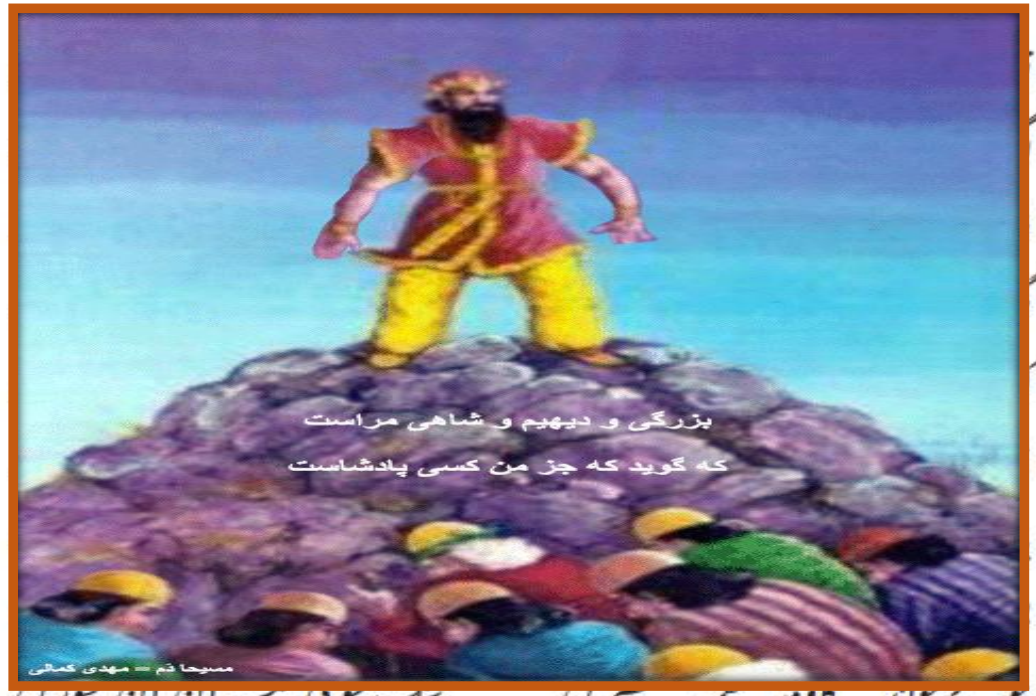
خدایو : خدای جهان (گیهان : کیهان ، جهان ، گیتی) / بیت سه جمله دارد . / نهاد فعل خروشید : کاوه / کای : که ای (مخفف) / که : حرف ربط / ای : حرف ندا / پایمردان دیو : ترکیب اضافی / منادا (پایمرد هسته / دیو : وابسته پسین ، مضاف الیه) / ترس گیهان خدیو : گروه اسمی ، متمم / (ترس : هسته / گیهان و خدیو : وابسته پسین ، مضاف الیه ترس) / گیهان خدیو : ترکیب اضافی (مقلوب) خدای جهان (

قلمرو ادبی

دیو ، خدیو : واژگان قافیه / دل از ترس بریدن : کنایه از نترسیدن / دیو : استعاره از ضحاک / دیو و خدیو : جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) واج آرای " د " / دیو ، گیهان خدیو : تضاد

قلمرو فکری

فریاد زد ای حامیان ضحاک دیو صفت که از خدای جهان نمی ترسید / مفهوم : نترسیدن حامیان ظلم و ستم از خدا



خروشید کای پایمردان دیو
هم سوی دوزخ نرساید روی
نباشم بدین محضر اندر گوا
خروشید و برنجست لرزان ز جای
چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
همی بر خروشید و فریاد خواند
از آن چرم ، کاهنگران پشت پای
هان کاوه آن بر سر نیزه کرد

بریده دل از ترس گیهان خدیو
پسردید دل جا به گفتار اوی
نه هرگز براندیشم از پادشا
بدتید و بهیزد محضر به پای
بر او انجمن گشت بازارگاه
جهان را سراسر ، سوی داد خواند
پوشند حکام زحسم درای
هان که ز بازار برخاست کرد

قلمرو زبانی

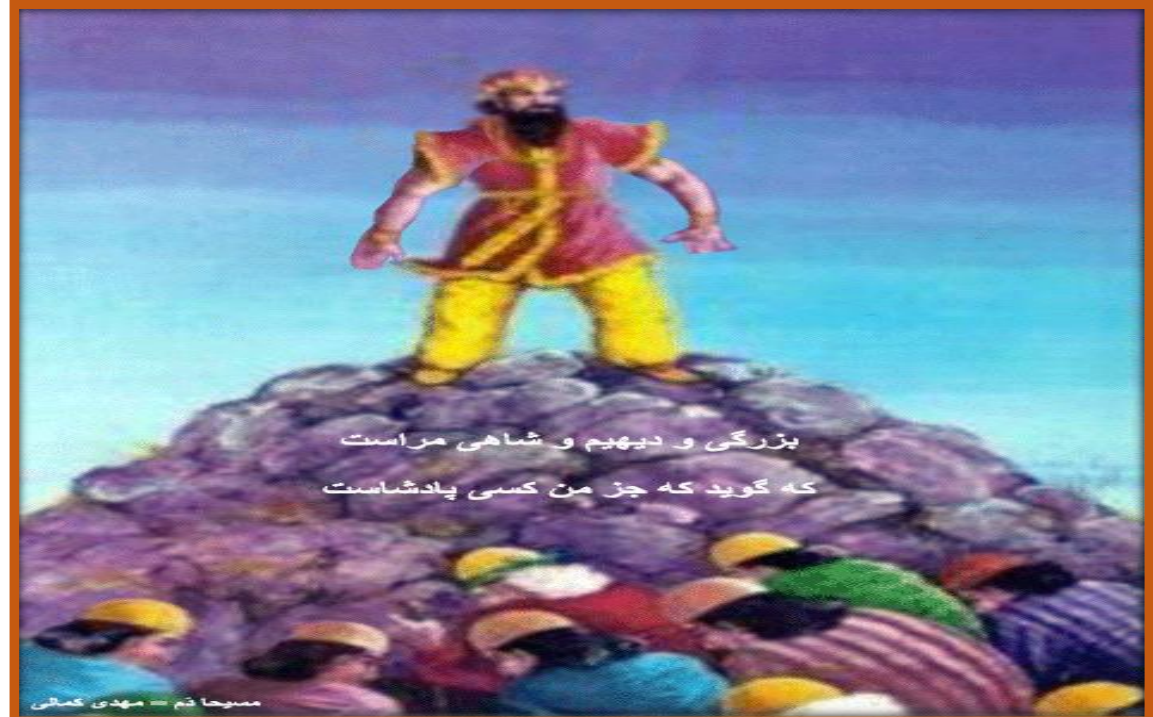
بیت دوجمله ساده دارد / همه : ضمیر مبهم ، نهاد / دوزخ : متمم / سوی
: حرف اضافه / روی نهادید : فعل / نهاد فعل " سپردید " / : ضمیر
محذوف (همه) / دل ها : مفعول / گفتار اوی : گروه اسمی ، متمم (
گفتار هسته / اوی) او : وابسته پسین ، مضاف الیه

قلمرو ادبی

روی ، اوی : واژگان قافیه / دل سپردن : کنایه از پذیرفتن ، توجه کردن
، قبول کردن / روی ، اوی : جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) / واج
آرایی " د " ، " ی "

قلمرو فکری

معنی : همه ی شما به سوی جهنم رفته اید زیرا / سخنان او را قبول کرده
اید . / مفهوم : همراهی و تایید ظالم باعث بد سرانجامی است .



همه سوی دوزخ نهادید روی
نباشم بدین محضر اندر گوا
خروشید و بر بست لرزان ز جای
۳۰ چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
همی بر خروشید و فریاد خواند
از آن چرم، کاهنگدان پشت پای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
سپردید دل جا به گفتار اوی
نه حرکت بر اندیشم از پادشا
بدتید و بنیزد محضر به پای
بر او انجمن گشت بازارگاه
جهان را سراسر، سوی داد خواند
پوشند هنگام زخم درای
همان گد ز بازار برخاست گرد

قلمرو زبانی

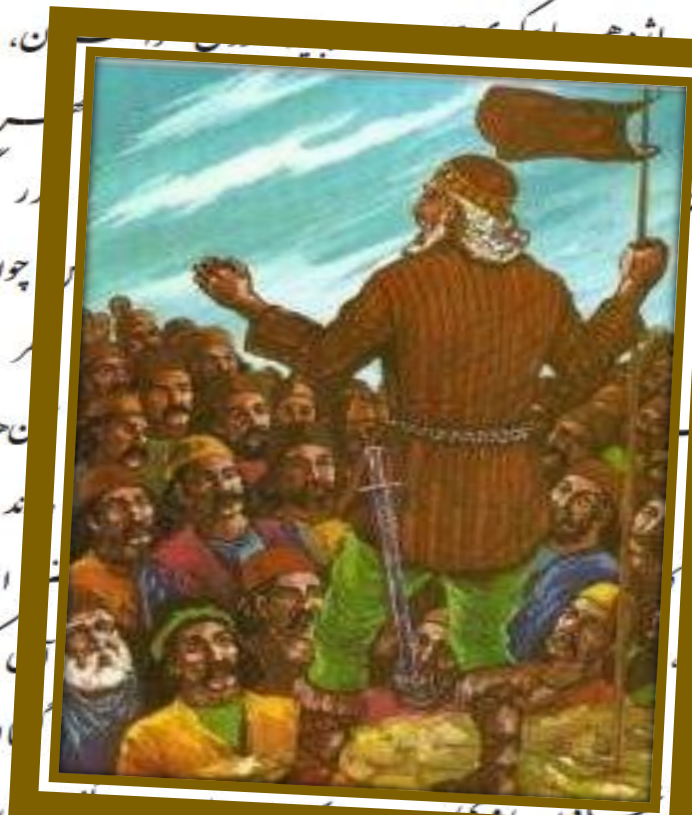
اندیشیدن : بیم داشتن ، هراس ، ترسیدن / نباشم : مضارع اخباری (نمی باشم : نیستم) / اسنادی / نهاد بیت : محذوف (من یا همان کاوه)
این محضراندر : متمم (ویژگی دستور تاریخی دوحرف اضافه برای یک متمم)
/ این محضر : ترکیب وصفی (این : وابسته پیشین ، صفت اشاره / محضر : هسته)
(/ اندر : بر اساس دستور تاریخی به جای "در" به کار رفته است. / گوا : مسند
/ هرگز : قید مختص / نهاد فعل "براندمیشم" : محذوف (من) / پادشاه : متمم

قلمرو ادبی

**گوا و پادشاه : واژگان قافیه / اندیشیدن : کنایه از
ترسیدن / واج آرای "ش" ، مصوت بلند "ا"**

قلمرو فکری

**معنی : من این استشهد نامه را قبول ندارم و هرگز
از پادشاه نمیترسم . / مفهوم : آزادی کاوه**



تو شاهی و گویا پادشاه را که در آن روز
اگر هفت کشته کنی / با شادمانی
۲۰ مگر کز شادمانی که مارانت را
چون رسید / سپید به گفتم
انجمن / بدو باز دادند
نهاد او / بفرمود پس
اندر گوا / ۲۵ چو بر خواند کاوه
کشورش / خروشید کای
ان خدیو / همه سوی دوزخ

نباشم بدین محضر اندر گوا
حروید و بر بست لرزان ز جای
۳۰ چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
همی بر خروشید و فریاد خواند
از آن چرم، کاھنگدان پشت پای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
نه هرگز براندمیشم از پادشاه
بدزید و بپزد حصر به پای
بر او انجمن گشت بازارگاه
حجان را سراسر، سوی داد خواند
پوشد حکام زخم درای
همان گد ز بازار برخاست کرد

قلمرو زبانی

خروشید : فریاد زد (فریاد باخشم) / سپردن : پایمال کردن و زیر پا گذاشتن / برجستن : بلند شدن ، پریدن (بلند شدن سریع و با خشم) محضر : استشهاد نامه / بدرید : پاره کرد (بر اساس دستور تاریخی آمدن " ب " بر سر فعل ماضی ساده) / بیت دارای چهار جمله ساده است . / واو : حرف ربط / لرزان : صفت فاعلی / از جای / جای : متمم / بسپرد : ماضی ساده (بر اساس دستور تاریخی آمدن " ب " بر سر فعل ماضی ساده) / پای : متمم / نهاد تمام افعال بیت، کاوه که محذوف است . / لرزان بودن کاوه در این بیت نشانه خشم و عصبانیت است نه ترس . / " محضر " اهمیت املایی دارد

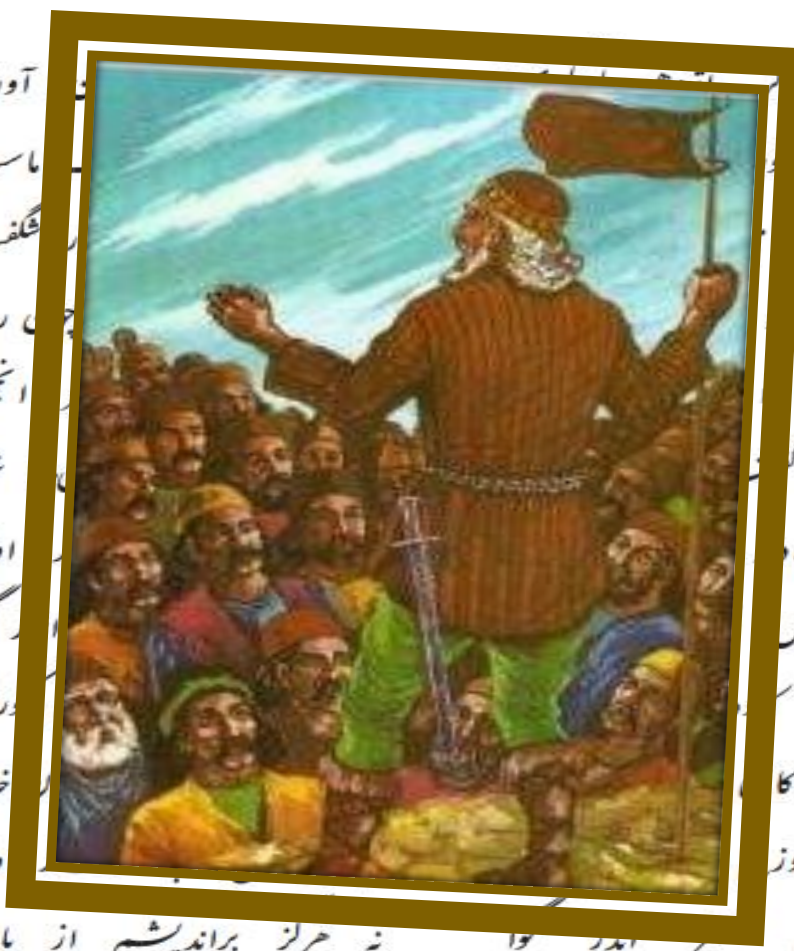
قلمرو ادبی

جای ، پای : واژگان قافیه / جای و پای : جناس ناقص
اختلافی (ناهمسان) و / واج آرایبی " ب " ، مصوت بلند " ا "
بسپرد به پای : کنایه از لگدمال کردن

قلمرو فکری

کاوه در حالی که می لرزید و از خشم فریاد میزد از جای بلند شد استشهاد نامه را پاره کرد وزیر پا انداخت . /
مفهوم : اوج شجاعت ، خشم و اعتراض کاوه

آوری
سات
گفت
رید
انجمن
شید
اوی
گوا
رش
خدو
وی



تو شاهی
اگر هفت
ثابت با
۲۰ مگر کز
که مارانت
سجد به
بدو باز داد
بفرمود پس
۲۵ چو برخواند
خروشید کا
هم سوی دوز
نباشم بدین

خروشید و بر بست لرزان ز جای
۱۰ چو کاوه برون شد ر درگاه شاه
همی بر خروشید و فریاد خواند
از آن چرم، کا حکمران پشت پای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
بدرید و بسپرد محضر به پای
بر او انجمن گشت بارگاه
جهان را سراسر، سوی داد خواند
پوشد حکام ز خشم درای
همان گد ز بازار برخاست کرد

قلمرو زبانی

بازار گاه : جای خرید و فروش ، بازار ؛ در متن درس ، مقصود اهل بازار است . /
انجمن گشتن : جمع شدن / برون شد : بیرون رفت (بر اساس دستور تاریخی)
/چو : حرف ربط ، به معنی وقتی که ، هنگامی که / بیت دو جمله است و یک
جمله مرکب (مصراع اول : جمله وابسته / مصراع دوم : جمله هسته) / نهاد
مصراع اول : کاوه / نهاد مصراع دوم : بازار گاه / برون : قید / درگاه شاه : گروه
اسمی (ترکیب اضافی) ، متمم (درگاه : هسته / شاه : وابسته پسین ، مضاف الیه)
/ او : متمم / انجمن : مسند / گشت : فعل اسنادی

قلمرو ادبی

درگاه ، بارگاه : واژگان قافیه / بازار گاه : مجاز از
اهل بازار / واج آرای مصوت بلند " ا "

قلمرو فکری

وقتی کاوه از کاخ پادشاه بیرون رفت اهل بازار گرد
او جمع شدند . / مفهوم : شروع قیام



تو شاهی
اگر هفت
ثابت
۲۰ مگر کن
که مارا
سجد به
بدو باز
بفرمود
۲۵ چو برخواند
خروشید
همه سوی
نباشم
بدین
خروشید و بر بخت لرزان ز جای
۳۰ چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
همی بر خروشید و فریاد خواند
از آن چرم ، کا حکمران پشت پای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد

آوری
سات
گفت
رید
انجمن
شید
اوی
ارگوا
ورش
خدیو
وی
پادشا
بدتید و بپزد محضر به پای
بر او انجمن گشت بازارگاه
جهان را سراسر ، سوی داد خواند
پوشد حکام زخم درای
همان گد ز بازار برخاست کرد

قلمرو زبانی

فریاد خواندن : فریاد خواستن ، طلب یاری کردن ،
 دادخواهی کردن / داد : عدالت / بیت دارای سه جمله است
 .همی بر خروشید : ماضی / استمراری (بر اساس دستور
 تاریخی) / نوع واو : حرف ربط / جهان : مفعول / سوی :
 حرف اضافه / داد : متمم / سراسر : قید / نهاد تمام افعال این
 بیت ضمیر محذوف است که مرجع آن ها کاهه است .

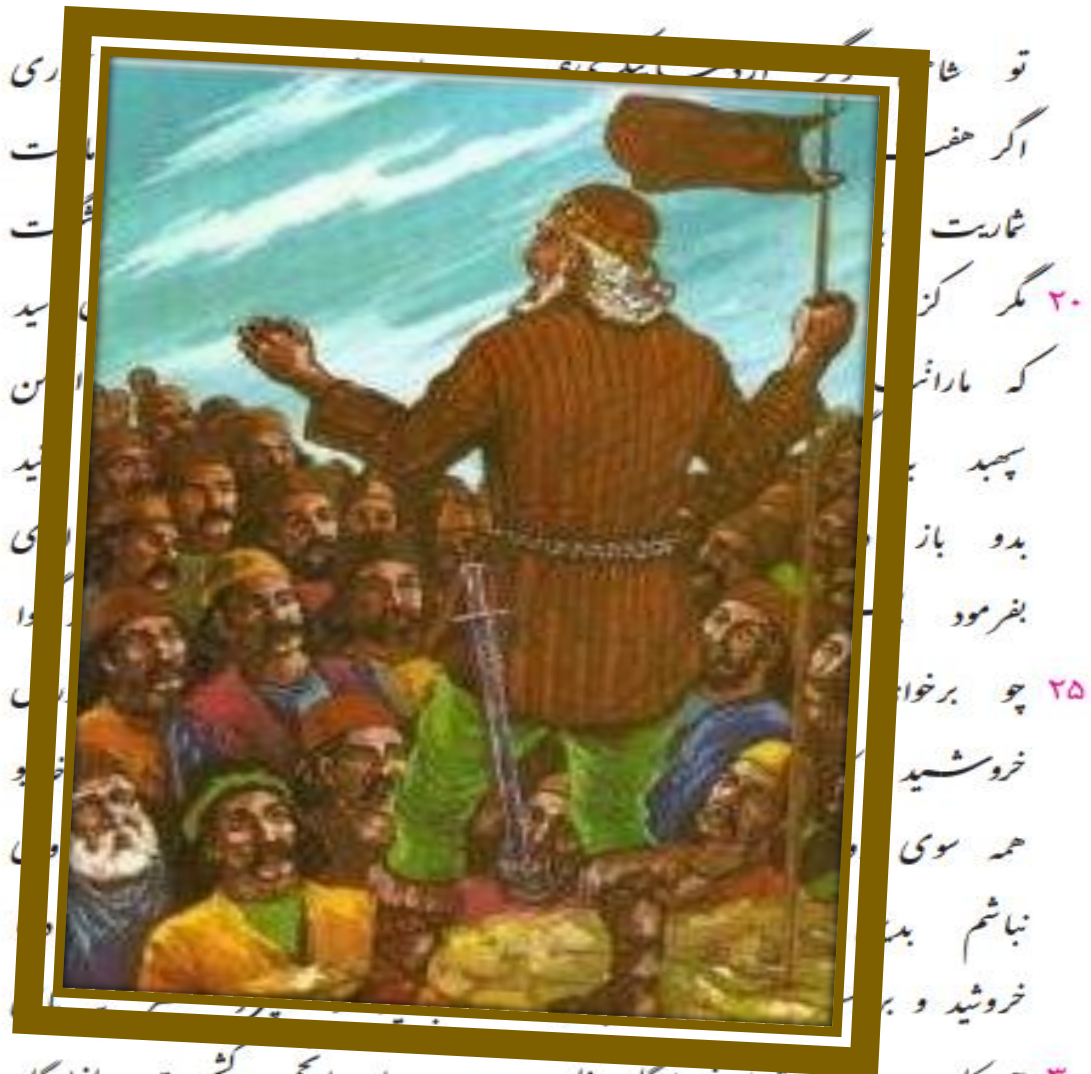
قلمرو ادبی

خواند ، خواند : واژگان قافیه / خواند و خواند :
جناس تام (همسان) / واج آرای " س " ، مصوت
بلند " ا " / جهان : مجاز از مردم جهان / داد : ایهام
۱ - عدالت ۲ - فریاد

قلمرو فکری

می خروشید و فریاد میزد و مردم جهان را به عدالت
 (خواهی) دعوت میکرد . /

مفهوم : دعوت به مبارزه برای عدالت خواهی



۳۰ چو کاهه برون شد ز درگاه شاه
 بر او ایجن کشت بازارگاه
 همی بر خروشید و فریاد خواند
 جهان را سراسر، سوی داد خواند
 از آن چرم، کاهنگران پشت پای
 پوشند حکام ز حشم درای
 همان کاهه آن بر سر نیزه کرد
 همان گد ز بازار برخاست کرد

قلمرو زبانی

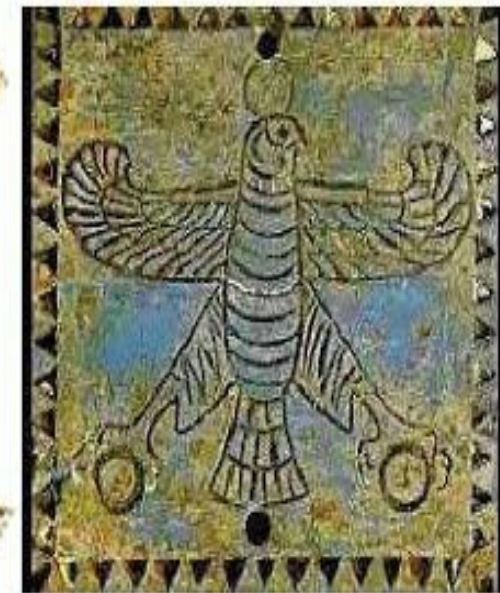
پشت پای : روی پا ، سینه ی پا / زخم درای : ضربه ی پتک ، درای ، در اصل زنگ کاروان است . / بیت یک جمله است . / آن چرم : گروه اسمی (ترکیب وصفی (، متمم) آن : وابسته پیشین ، صفت اشاره / چرم : هسته (که : حرف ربط / آهنگران : نهاد / پشت پای : ترکیب اضافی (پشت : هسته / پای : وابسته پسین ، مضاف الیه) / پوشند : مضارع اخباری (می پوشند) / هنگام زخم درای : گروه اسمی (ترکیب اضافی (، قید) هنگام : هسته / زخم ، درای : هر دو وابسته پسین ، مضاف الیه) / زخم درای : درای بفتح " د " / آهنگران ، درای ، زخم : رابطه معنایی تناسب

قلمرو ادبی

درای ، پای : واژگان قافیه / واج آرای مصوت بلند " ا " /
آهنگران ، درای ، زخم : مراعات نظیر / چرم : مجاز از پیش
بند چرمی

قلمرو فکری

معنی : از آن چرمی که آهنگران هنگام ضربه زدن با پتک
روی پای خود میبندند ... / (با بیت موقوف المعانی است)



درفش شهباز زرین سپاه ایران هخامنشی

درفش کاویانی

بجان را بر آس، چون داد واد

فی بر روی سید و نهاد واد

پوشند حنکم زخم درای
حمان که ز بازار برخاست کرد

از آن چرم، کاھنگران پشت پای
حمان کاوه آن بر سر نیزه کرد

تو شاهی وگر اژدها بیکری؟ باید زون داستان، آوری



همان کاوه آن بر سر نیزه کرد همان گداز بازار برخاست کرد

قلمرو زبانی

برخاستن : بلند شدن / بیت دو جمله دارد . / همان : قید / نهاد مصراع
اول : کاوه / نهاد مصراع دوم : گرد / سرنیزه : گروه اسمی (ترکیب
اضافی) ، متمم (سر : هسته / نیزه : وابسته پسین ، مضاف الیه) / همان
گه (همان گاه) : قید / بازار : متمم / برخاست : اهمیت املائی دارد /
مرجع ضمیر آن : پیش بند چرمی / آن : مفعول (چرم)

قلمرو ادبی

کرد و گرد : واژگان قافیه / کرد ، گرد جناس ناقص
اختلافی (ناهمسان) / بر و سر : جناس ناقص
اختلافی / همان : تکرار / گرد برخاستن : کنایه از
شور و غوغا به پا شدن / واج آرای مصوت بلند " ا "

کاوه همان (چرم) را بر سرنیزه گذاشت و در همان
زمان بازار شورش و قیام کرد

قلمرو زبانی

نامداران : بزرگان / یزدان پرست : خدا پرست / بیت با احتساب فعل محذوف " گفت " ، سه جمله دارد / فعل " گفت " قبل از مصراع دوم : حذف به قرینه معنوی / خروشان : قید / همی رفت : ماضی استمراری (بر اساس دستور تاریخی) / نهاد بیت : کاوه / نیزه به دست : قید / که : حرف ربط / نامداران یزدان پرست : منادا ، گروه اسمی (ترکیب وصفی) / (نامدار : هسته / یزدان پرست : وابسته پسین ، صفت / یزدان پرست : صفت فاعلی مرکب مرخم (مقلوب)

قلمرو ادبی

نیزه به دست و یزدان پرست : واژگان قافیه / واج آرایبی : مصوت بلند : " ا " ، د

قلمرو فکری

در حالی که میخروشید و نیزه بدست بود میرفت (میگفت) ای بزرگان خدا پرست ... / (با بیت بعدی موقوف المعانی)

خروشان همی رفت نیزه بدست که ای نامداران یزدان پرست ،
کسی کاوه هوای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند

پوید کاین محتر آهرمن است



مه، فردوسی

باک آمد و
پیام آورد
ه دماوند
ابه کوه

فریدون با
دست به گرز گ
که او را مکش
بیر و همان جا در
دماوند و در غار

قلمرو زبانی

هوای کسی کردن: از کسی حمایت کردن / بیت دو جمله دارد. / کسی
: نهاد / کاو: مخفف "که او" / که: حرف ربط / هوای فریدون: گروه
اسمی (ترکیب اضافی) ، مفعول) هوا: هسته / فریدون: وابسته پسین
، مضاف الیه / دل: مفعول / کند: مضارع اخباری (می کند) بند ضحاک
: گروه اسمی ، متمم (بند: هسته / ضحاک: وابسته پسین ، مضاف الیه)

قلمرو ادبی

فریدون بیرون: واژگان قافیه / کند: ردیف / دل از بند
کسی بیرون کردن: کنایه از رهایی ، نافرمانی / هوای کسی
را کردن: کنایه از حمایت / و خواهان کسی بودن ،
طرفداری / فریدون و ضحاک: تضاد نمادین و مراعات نظیر
/ بند: مجاز از اسارت

قلمرو فکری

هرکس از فریدون حمایت و طرفداری کند دلش از
اسارت ضحاک آزاد می شود. /
مفهوم: حمایت از حق سبب رستگاری است.

خروشان همی رفت نیزه بدست که ای نادران یزدان بدست،
کسی کاو هوای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند

پوید کاین محتر آهرمن است

همی بدان سر بیاید
فریدون همی رفت
بشهر سوی

فردوسی

فریدون بالشیر
دست به گرز گاو س
که او را مکش ک
بیر و همان جادر بند
دماوند و در غاری



قلمرو زبانی

فعل امر / نهاد فعل پیوید : محذوف (شما) / کای : مخفف که ای / که : حرف ربط وابسته ساز / این مهتر : گروه اسمی (ترکیب وصفی) ، نهاد (این : وابسته پیشین ، صفت اشاره / مهتر : هسته) / مهتر : صفت جانشین اسم (منظور ضحاک است) / آهرمن : مسند / دل : متمم / نوع را : فک اضافه / دشمن جهان آفرین : گروه اسمی ، مسند / (دشمن : هسته / جهان آفرین : صفت فاعلی مرکب مرخم (مقلوب) ، وابسته پسین)

قلمرو ادبی

دشمن و آهرمن : واژگان قافیه / این مهتر آهرمن است : تشبیه فشرده / واج آرایبی " ن " ، مصوت بلند " ا " / اهریمن ، جهان آفرین : تضاد

قلمرو فکری

قیام کنید که این شیطان (ضحاک) در دل (باطن) دشمن خدای آفریننده جهان است / مفهوم : شیطان بودن و دشمنی باطنی ضحاک با خداوند

خروشان همی رفت نیزه بدست که ای نادران یزدان بدست ،
کسی کاو هوای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند
پیوید کاین مهتر آهرمن است جهان آفرین را بدل ، دشمن است
همی رفت پیش اندرون مرد گد



اهنامه، فردوسی

ضحاک آمد و
« پیام آورد
کوه دماوند
او را به کوه

فریدون
دست به
که او را
بیر و همان
دماوند و

قلمرو زبانی

دلیر، پهلوان، یل، شجاع / پیش اندرون: پیشاپیش حرکت کردن / بیت سه جمله است. / همی رفت: ماضی استمراری / (بر اساس دستور تاریخی) / نهاد مصراع اول: مرد گُرد / نهاد مصراع دوم: سپاهی / پیش اندرون: قیدحالت / مرد گُرد: گروه اسمی (ترکیب وصفی) (مرد: هسته / گُرد: وابسته پسین، صفت) / او: متمم / انجمن: مسند / منظور از مرد گُرد: کاوه / "خرد" اهمیت املایی دارد.

قلمرو ادبی

گ، خُرد: واژگان قافیه / دواج آرایی "ن"، "د" / جهان: مجاز از مردم جهان / بیت اغراق در زیادی جمعیت دارد. / گرد، خرد: جناس ناقص اختلافی (ناهمسان)

قلمرو فکری

کاوه مانند پهلونی پیشا پیش (جلوی) میرفت و سپاه زیادی دور او جمع شدند نه تعداد کمی

خروشان همی رفت نیزه بدست
کسی کاو هوای فریدون کند
پویید کاین محتر آهرمن است

همی رفت پیش اندرون مرد گُرد
پاحی بر او انجمن شد نه خُرد

بدانست خود کافریدون کجاست

بیاد

فریدون

همی رفت

بشهر

سوی

فریدون بالش

دست به گرز گاو

که او را مکش

بیر و همان جا در بند

دماوند و در غاری



شاهنامه، فردوسی

قلمرو زبانی

سر اندر کشید : سرش را پایین انداخت / راست : مستقیم / بیت دارای چهار جمله است . / بدانست : ماضی ساده (بر اساس دستور تاریخی بر سر فعل ماضی ساده " ب " آمده است) / که : حرف ربط / فریدون کجاست : جمله وابسته تاویل میشود. مفعول برای جمله هسته / خود : نهاد فعل دانست (مرجع کاوه) / فریدون : نهاد جمله دوم / نهاد جمله های مصراع دوم : کاوه / نوع واو : حرف ربط / راست : قید

قلمرو ادبی

کجا ، را : واژگان قافیه / است : ردیف / سر اندر کشید : کنایه بی درنگ و تعجل رفتن ، / سر را پایین انداختن و رفتن / واج آرایبی " س " ، " ر "

قلمرو فکری

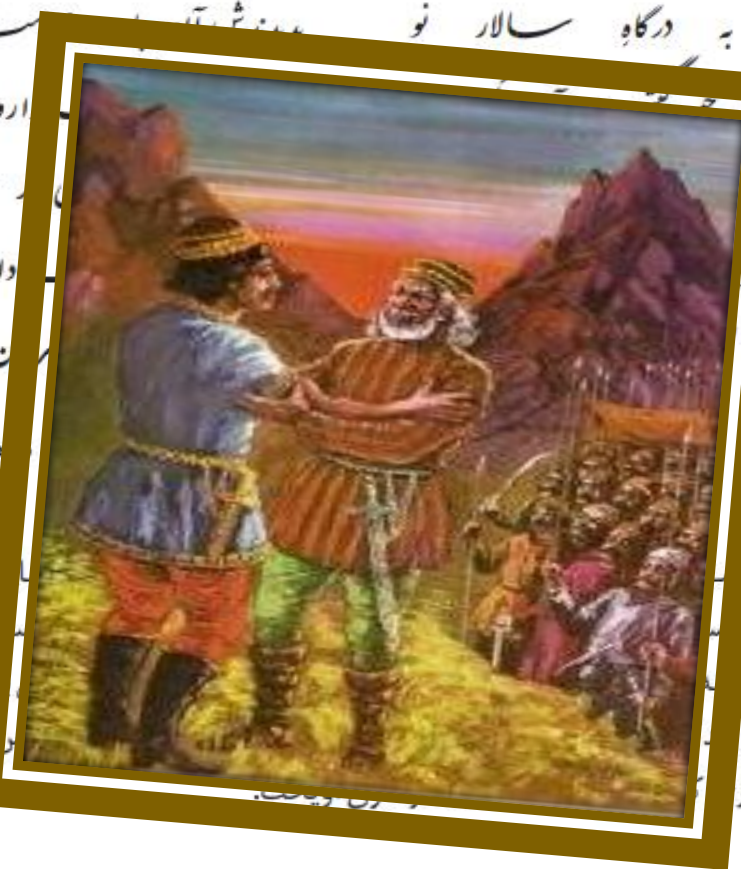
کاوه جایگاه فریدون را میدانست سرش را پایین انداخت و مستقیم به آنجا رفت .

خروشان همی رفت نیزه به دست
کسی کاو هوای فریدون کند
پوید کاین محتر آهرمن است
همی رفت پیش اندرون مردگرد
بدانست خود کافریدون کجاست
سر اندر کشید و همی رفت راست

بیاد به درگاه سالار نو
فریدون
همی
سوی

فردوسی،

سخاک آمد و
پیام آورد
کوه دماوند
را به کوه



فریدون با
دست به گرز گاه
که او را مکش
بیر و همان جادر
دماوند و در غار

قلمرو زبانی

غو: فریاد، بانگ و خروش، غریو / سالار نو: پادشاه جدید، منظور فریدون است / بیت سه جمله دارد / نهاد مصراع اول: محذوف (کاوه) نهاد فعل دیدند: محذوف (آن ها یا مردم) / نهاد فعل برخاست: غو / دیدند: ماضی ساده (بر اساس دستور تاریخی) / "ب بر سر فعل آمده / پیامد: ماضی ساده (بر اساس دستور تاریخی) / نقش ضمیر "ش" در "دیدندش": مفعول و مرجع ضمیر، فریدون است. / درگاه سالار نو: گروه اسمی، متمم (درگاه: هسته / سالار: وابسته پسین، مضاف الیه / نو: وابسته پسین، صفت) / آن جا: ترکیب وصفی، قید / نوع واو: حرف ربط / "برخاست"، "غو" اهمیت املائی دارند.

قلمرو ادبی

نو، غو: واژگان قافیه / نو، غو: جناس ناقص اختلافی

قلمرو فکری

کاوه به همراه مردم به نزد فریدون رفت. مردم همین که او را دیدند، فریاد کشیدند

خروشان همی رفت نیزه به دست
کسی کاوه هوای فریدون کند
پوید کاین محتر آهرمن است
همی رفت پیش اندرون مردگرد
بدانست خود کافریدون کجاست
که ای نادران یزدان پرست
دل از بند ضحاک بیرون کند
بحان آفرین را به دل، دشمن است
پاچی بر او انجمن شد نه خرد
سر اندر کشید و همی رفت راست

بیاید به درگاه سالار نو
دیدندش آن جا و برخاست غو

فریدون چو گیتی بر آن گون دید
بحان پرست ضحاک وارون دید

همی رفت سر را بر زمین
به شهر آمد و بیرون شد
سوی فریدون

شاهنامه، فردوسی

فریدون بالشت
دست به گرز گاو سوار
که او را مکش که
ببر و همان جا در بند کوه
دماوند و در غاری که



قلمرو زبانی

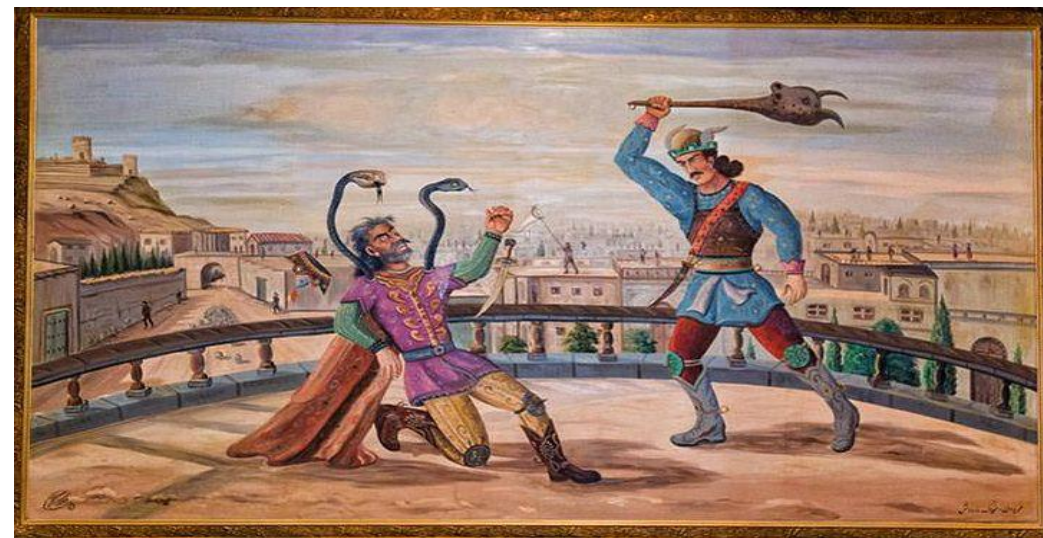
گیتی : دنیا ، جهان / بیت دارای دو جمله و یک جمله مرکب است . / (مصراع اول : جمله وابسته / مصراع دوم : جمله هسته) / چو : حرف ربط وابسته ساز / نهاد مصراع اول : فریدون / نهاد مصراع دوم : محذوف (او یا همان فریدون) / گیتی ، جهان : مفعول / آن گونه : ترکیب وصفی ، متمم در جایگاه مسند / وارونه : مسند

قلمرو ادبی

گونه ، وارونه : واژگان قافیه / دید : ردیف / وارونه دیدن : کنایه از نابه سامانی ، خراب بودن اوضاع

قلمرو فکری

وقتی که فریدون فریاد اعتراض مردم را دید ، متوجه شد که روزهای خوب پادشاهی ضحاک به پایان رسیده است و اقبال خوبش برگشته است



۴۰ فریدون چو گیتی بر آن گونه دید
همی رفت منزل به منزل چو باد
بهر شهر اندرون هر که برنا بند
سوی لشکر آفریدون شدند
جهان پیش ضحاک وارونه دید
سری پر ز کینه دلی پر ز داد
چه پیران که در جنگ دانا بند
ز نزدیک ضحاک بیرون شدند

شاهنامه، فردوسی

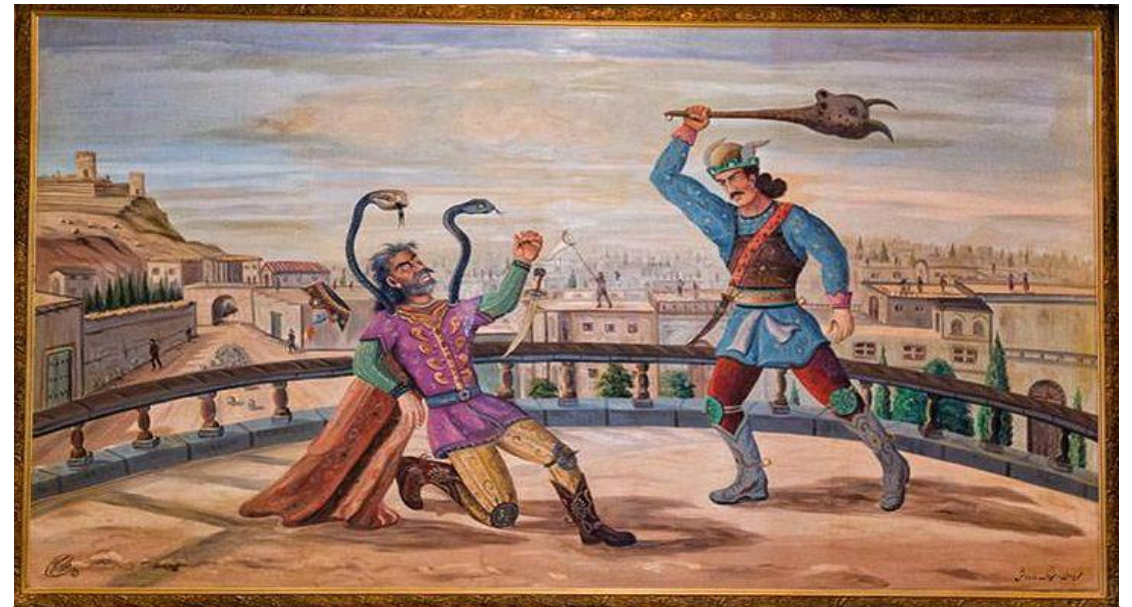
فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و دست به گرز گاو سر برد و «بزد بر سرش، ترگ بشکست خُرد». «سروش خجسته» پیام آورد که او را مکش که هنوز زمان مرگش فرا نرسیده است؛ او را با همین شکستگی به کوه دماوند ببر و همان جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک را به بندی بست، سپس او را به کوه دماوند و در غاری که «بُنش ناپدید» بود، سرنگون آویخت.

قلمرو زبانی

چو: مثل، مانند / داد: عدالت، انصاف / بیت یک جمله دارد / همی رفت:
ماضی استمراری (بر اساس دستور تاریخی) / نهاد بیت: فریدون / منزل به
منزل: قید / چو: حرف اضافه / ادات تشبیه / باد: متمم / سری پر ز کینه
: گروه اسمی، ترکیب وصفی (سر: هسته / پر ز کینه: صفت سر) / دلی پر ز داد
: گروه اسمی، ترکیب / وصفی: (دل: هسته / پر ز داد: صفت دل) / سر، دل:
رابطه معنایی تناسب

قلمرو ادبی

باد، داد: واژگان قافیه، / باد، داد جناس ناقص اختلافی (ناهمسان) / سر، دل
: مراعات نظیر / منزل: تکرار / سر: مجاز از فکر و اندیشه / مصرع اول: تشبیه
(فریدون: مشبه، محذوف / چو: ادات تشبیه / باد: مشبه به / سریع رفتن:
وجه شبه) / چو باد رفتن: اغراق و کنایه از سرعت زیاد / واج آرای " د "



همی رفت منزل به منزل چو باد سری پر ز کینه، دلی پر ز داد
به شکر اندرون هر که برنا بند چه پیران که در جنگ، دانا بند
سوی لشکر آفریدون شدند ز نزدیک ضحاک بیرون شدند

شاهنامه، فردوسی

قلمرو فکری
معنی: فریدون جایگاه به جایگاه (شهر به شهر) به سرعت می رفت در حالی که
فکر و اندیشه ای پر از / دشمنی ودلی پر از عدالت خواهی داشت / مفهوم: نبرد
برای عدالت

فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و
دست به گرز گاو سر برد و «بزد بر سرش، ترگ بشکست خُرد». «سروش خجسته» پیام آورد
که او را مکش که هنوز زمان مرگش فرا نرسیده است؛ او را با همین شکستگی به کوه دماوند
ببر و همان جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک را به بندی بست، سپس او را به کوه
دماوند و در غاری که «بُنش ناپدید» بود، سرنگون آویخت.

قلمرو زبانی

برنا : جوان / بیت دو جمله دارد / به شهر اندرون : بر
اساس دستور تاریخی آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم
/ شهر : متمم / هر که : هر کسی / نهاد مصراع اول / برنا :
مسند / بدند : بودند ، ماضی ساده / پیران : نهاد مصراع دوم
/ صفت جانشین اسم / که : حرف ربط / جنگ : متمم / دانا
: مسند / برنا ، پیر : رابطه معنایی تضاد و تناسب

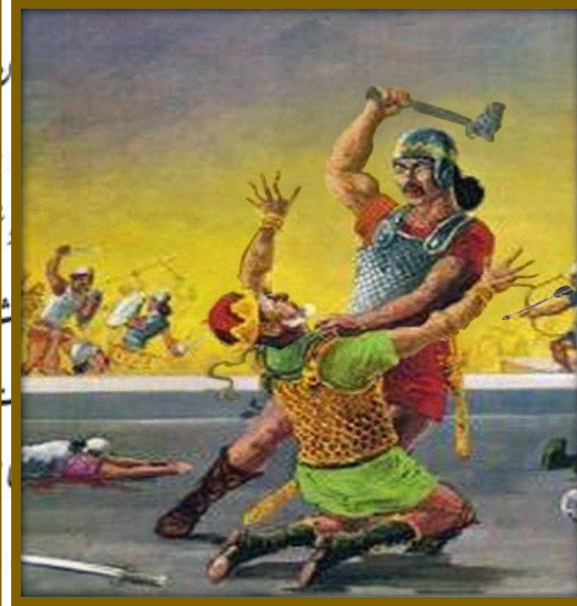
قلمرو ادبی

برنا ، دانا : واژگان قافیه / پیر و برنا : تضاد و مراعا
النظیر / واج آرایبی " د " ، " ر " / که (کس) ، که :
جناس تام (همسان)

قلمرو فکری

در شهر هر کس چه جوان و چه پیرانی که که در
جنگ ماهر بودند . /
مفهوم : بسیج تمام اقشار برای نبرد

برنا : جوان / بیت دو جمله دارد / به شهر اندرون : بر
اساس دستور تاریخی آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم
/ شهر : متمم / هر که : هر کسی / نهاد مصراع اول / برنا :
مسند / بدند : بودند ، ماضی ساده / پیران : نهاد مصراع دوم
/ صفت جانشین اسم / که : حرف ربط / جنگ : متمم / دانا
: مسند / برنا ، پیر : رابطه معنایی تضاد و تناسب



خروشان همی
۳۵ کسی کاو
پوید کاین
همی رفت
بدانت
بیاد
۴۰ فریدون چو
همی رفت

به شهر اندرون هر که برنا بدند چه پیران که در جنگ، دانا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند ز نزدیک ضحاک بیرون شدند

شاهنامه، فردوسی

فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و دست به گرز گاو سر برد و «بزد بر سرش، ترگ بشکست خُرد». «سروش خجسته» پیام آورد که او را مکش که هنوز زمان مرگش فرا نرسیده است؛ او را با همین شکستگی به کوه دماوند ببر و همان جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک را به بندی بست، سپس او را به کوه دماوند و در غاری که «بُنش ناپدید» بود، سرنگون آویخت.

قلمرو زبانی

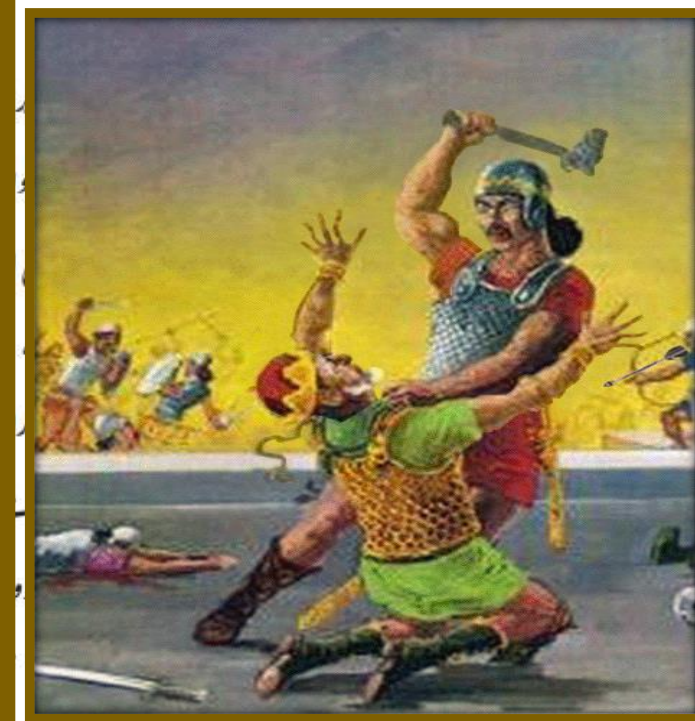
سوی : حرف اضافه / بیت دو جمله دارد / لشکر آفریدن : گروه اسمی ،
متمم (لشکر : هسته / فریدون : وابسته پسین ، مضاف الیه)
شدند : رفتند (بر اساس دستور تاریخی) / ماضی ساده / نیرنگ
ضحاک : گروه اسمی ، متمم (نیرنگ : هسته / ضحاک : وابسته پسین ،
مضاف الیه) بیرون شدند : بیرون رفتند (نجات پیدا کردند) / ماضی
ساده

قلمرو ادبی

بیرون ، آفریدون : واژگان قافیه / شدند : ردیف / ز نیرنگ
بیرون شدن : کنایه از نجات ، رهایی یافتن / واج آرایی " ن "

قلمرو فکری

به سوی لشکر فریدون رفتند و از ضحاک نجات یافتند . /
مفهوم : پیروی از حق و نجات ورستگاری



سوی لشکر آفریدون شدند / ز نزدیک ضحاک بیرون شدند

شاهنامه، فردوسی

فریدون با لشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و دست به گرز گاو سر برد و «بزد بر سرش، ترگ بشکست خُرد». «سروش خجسته» پیام آورد که او را مکش که هنوز زمان مرگش فرا نرسیده است؛ او را با همین شکستگی به کوه دماوند ببر و همان جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک را به بندی بست، سپس او را به کوه دماوند و در غاری که «بُنش ناپدید» بود، سرنگون آویخت.

قلمرو زبانی

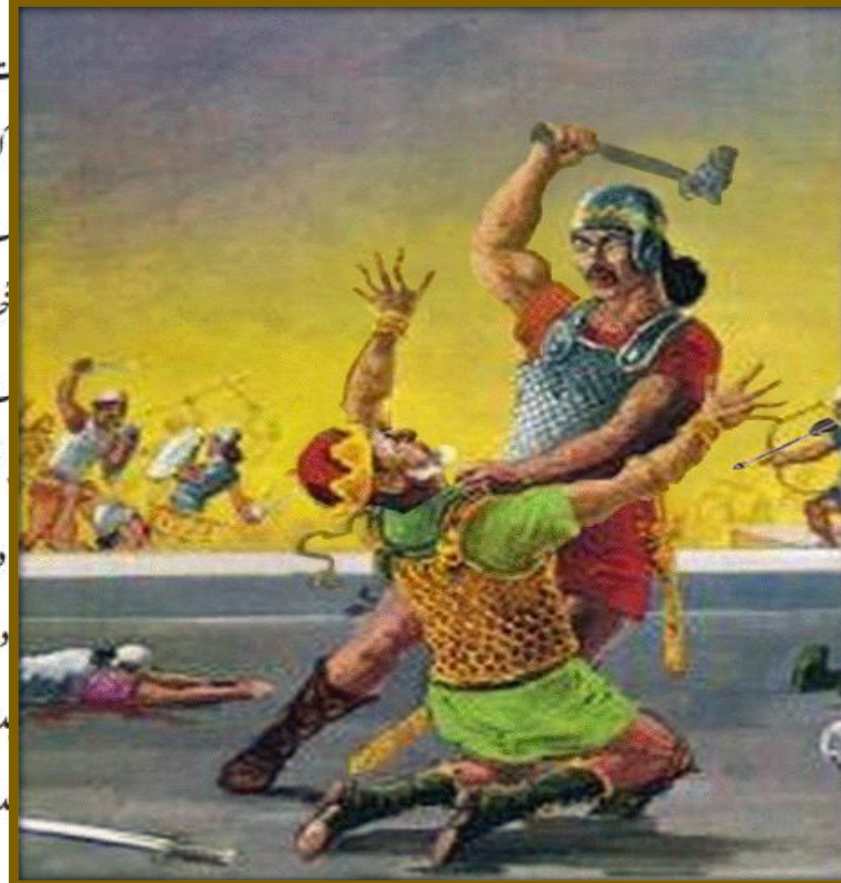
رویا رویی: مقابله / سروش: فرشته پیام
رسان غیب / خجسته: مبارک / ترگ:
کلاهخود

قلمرو ادبی

کنایه: دربند کردن: اسیر کردن / کنایه:
بُنش ناپدید (بسیار ژرف) / مجاز: ترگ
(سر)

قلمرو فکری

بزد بر سرش، ترگ بشکست خُرد: (با گرز
گاو سر) ضربه ای به سرش زد و کلاهخود
(سرش) را خرد کرد. (شکست)



دوسی

فریدون بالشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و دست به گرز گاو سر برد و «بزد بر سرش، ترگ بشکست خُرد». «سروش خجسته» پیام آورد که او را مکش که هنوز زمان مرگش فرا نرسیده است؛ او را با همین شکستگی به کوه دماوند ببر و همان جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک را به بندی بست، سپس او را به کوه دماوند و در غاری که «بُنش ناپدید» بود، سرنگون آویخت.

قلمرو زبانی

۱ در متن درس، هر یک از واژه‌های زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟

- هنر (.....)
- محضر (.....)
- درای (.....)
- منزل (.....)

۲ در بیت زیر، کلمه « گر » در چه معنایی به کار رفته است؟

تو شاهی و گر ازدها پیکری بیايد زدن داستان، آوری

۳ واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر

واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛ مانند: «فتراک و برگستوان»

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود؛ مانند: «کتیف و سوگند»

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: «شادی و خنده»

ت) هم معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد؛ مانند: «سپر و یخچال»

■ هر یک از واژه‌های زیر، مشمول کدام وضعیت‌های چهارگانه شده‌اند؟

- پذیرش (.....)
- سوفار (.....)
- رکاب (.....)
- شوخ (.....)

قلمرو زبانی

۱- هنر : فضیلت ، استعداد ، شایستگی ، لیاقت /

محضر : استشهاد نامه ، متنی که ضحاک برای تبرئه خویش
به امضای بزرگان حکومت رسانده بود . /

درای : در اصل زنگ کاروان ، در اینجا پتک /

منزل : مکان ، جا ، خانه

۲- در بیت زیر کلمه ی « گر » در چه معنایی به کار رفته
است؟

تو شاهی و گر ازدها پیکری بیايد بدین داستان آوری

گر : به معنی " یا "

۳- پذیرش : با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه می
دهد . /

سوفار : به دلایل سیاسی ، فرهنگی ، اجتماعی یا مذهبی از
فهرست واژگان حذف شده است. /

رکاب : هم معنای قدیم خود را حفظ کرده و هم معنای
جدید را پذیرفته است . /

شوخ : معنای قدیم را از دست داده ومعنای جدید را
پذیرفته است

۱-

زمینه ملّی: از آن چرم آهنگران پشت پای / بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سرنیزه کرد / همان گه بازار برخاست گرد
زمینه قهرمانی: همی رفت پیش اندرون مرد گرد / جهانی بر او انجمن شد نه
خرد

-همی رفت منزل به منزل چو باد / سری پر ز کینه دلی پر زداد

۲- چنان بد که ضحاک را روز و شب / به نام فریدون گشادی دولب / روز و شب
: تضاد / لب گشودن: کنایه از چیزی را به زبان آوردن و ورد زبان بودن / واج
آرایی مصوت بلند "ا"، "ب" / شب و لب: جناس ناهمسان (ناقص اختلافی)
۳-

بازارگاه: مجاز از مردم بازار و بازاریان

چرم: پیش بند چرمی آهنگران

۴- درفش کاویان، نماد پیروزی است

قلمرو فکری

۱- کاوه فریاد کشید و درحالی که از شدت خشم می لرزید از جای خود برخاست

و استشهاد نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.

۲- خوهای اهریمنی و بیداد و منش خبیث

۳- نجات مردم ایران از ظلم و ستم ضحاک و خونخواهی فرزندانیش که به دست ضحاک
کشته شده بودند.

۴- ماموران حکومتی و دستیاران ضحاک بودند. افرادی ترسو که نمی توانستند علیه ظلم

ضحاک حرفی بزنند و او را در انجام ظلم یاری می کردند و از خدا نمی ترسیدند.

قلمرو ادبی

۱ برای هر یک از ویژگی‌های شعر حماسی، نمونه‌ای از متن درس انتخاب کنید.

■ زمینه ملّی

■ زمینه قهرمانی

۲ بیت پنجم درس را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

۳ هر یک از واژه‌های مشخص شده، مجاز از چیست؟

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه / بر او انجمن گشت بازارگاه

از آن چرم، کاهنگران پشت پای / بپوشند هنگام زخم درای

۴ در بیت زیر، «درفش کاویان»، در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟

تو یک ساعت، چو افریدون به میدان باش، تا زان پس

به هر جانب که روی آری، درفش کاویان بینی

ستایی

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت بیست و نهم را به نثر روان بنویسید.

۲ مارانی را که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه خصلت‌هایی می‌توان دانست؟

۳ انگیزه کاوه در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

۴ با توجه به متن درس، «پایمردان دیو»، چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.

۵

کشتی گیری بود که در زورآزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.

با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر برستی

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرج بردند؛ ناگاه مردی از کناره ای درآمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زور بازویی که کوه به هوا بردی! از هر طرف، نفیر برآمد. در حال که آن مرد دست بر هم زد، کشتی گیر پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد.

گفتم: «علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق؛ استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست.»

زور داری، چون نداری علم کار لاف آن توان بر آسانی زدن

روضه خلد، محمد خوافی



قلمرو زبانی

بدر: ماه کامل / هلال: ماه نو / الحاح: اصرار / نفیر: فریاد / دست گشادن: کشتی گرفتن / گردون پیر: فلک / استعداد: مجرد: استعداد به تنهایی / لاف زدن: ادعا کردن / رستم به دستان او زالی (بود حذف به قرینه لفظی) / در حال: فوراً / باب: موضوع بر همه فایق «است»، حذف فعل به قرینه لفظی / مجرد: تنها، محض

قلمرو ادبی

مجاز: بدر مجاز از تنومندی و قوی هیكلی؛ هلال مجاز از لاغری، میان تهی، ضعف / بدر در میدان او هلال بودی: کنایه از ضعیف بودن / رستم به دستان او زال: کنایه از ناتوانی / دست گشادن: کنایه از زور آزمایی، کشتی گرفتن / پای گردون پیر بر بستی: کنایه از شکست دادن / گردون پیر: تشخیص / جوان و پیر: تضاد / گشادی و بستی: تضاد / هلال و بدر: تضاد / کوه به هوا بردن: اغراق و کنایه از کار مشکل و غیر ممکن انجام دادن / دست و پا: تناسب / لایق و فایق: جناس و سجع / دستان ایهام تناسب: - ادست ها - لقب زال / زال ایهام: قلمرو شغری - ۲ پدیر رستم

آن کشتی گیر وقتی با جوانان کشتی می گرفت، از فلک پیر و با تجربه نیز، پخته تر و با تجربه تر خود را نشان می داد و بر آن ها غلبه می کرد. / مفهوم: انسان کاردان از علم و مهارت، باهم استفاده می کند